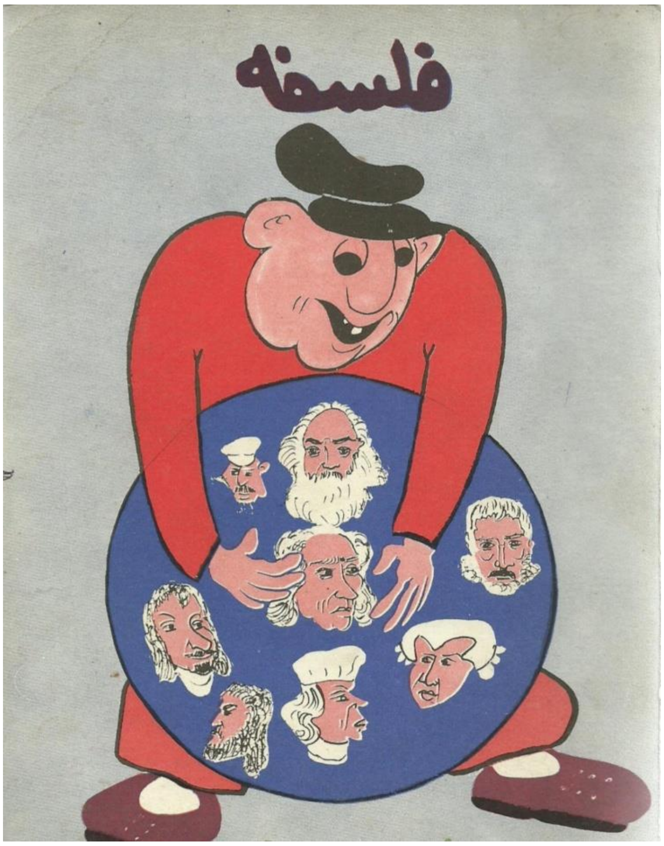
فلسفه برای نوجوانان



محمدرضا قربانی

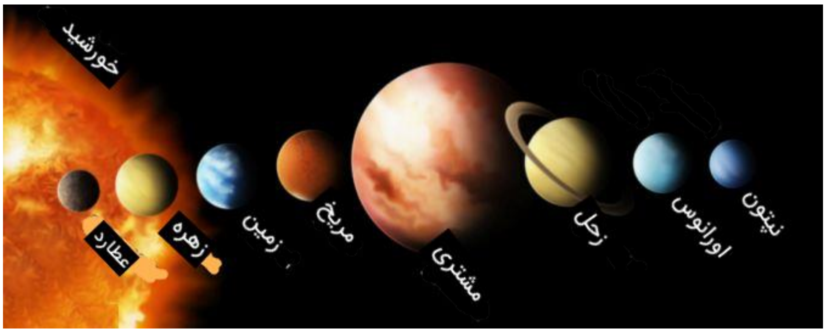
فهرست مطالب

بخش اول

ماده



یکی بود یکی نبود . اونوقتها که زمین نبود ، تو آسمان میلیاردها ستاره بود ؛ تا اینکه یک ابر خیلی گنده ای تو آسمون ولو شد. ابرهایی از گاز ، گرد و غبار. کلاس بچه های خوب ، زمین و هشت سیاره ی دیگر (منظومه شمسی) از این ابر گنده به وجود آمدند .



روی زمین کوهها ، دره ها ، جنگل ها ، آب ها و موجودات جاندار بوجود آمدند .





خورشید و ماه و زمین و همه ی ستاره ها و سیاره ها با تمام چیزهایی که در آنها هست ، ماده هستند.

یک شب گرسنه ای کنار پیاده رو خیابان ، روی مقواهای پاره پوره دراز کشیده بود . از زور گرسنگی خواب به چشمانش نمی‌آمد . همینکه پلکهایش را به هم می گذاشت ، مرغ سرخ کرده ای را در مقابل خود می دید ؛ و به محض اینکه چشم‌هایش را باز می کرد ، از مرغ سرخ کرده که هیچ ، از نان خالی هم خبری نبود .



میدانستید چرا ؟ برای اینکه آن مرغ سرخ کرده حقیقت نداشت و فقط در ذهن گرسنه بوده است و خارج از ذهن او وجود نداشته .

حالا که این مسئله را دانستیم ، می‌توانیم توضیح بیشتری درباره ی ماده بدهیم :

ماده یک واقعیت عینی است . یعنی ما آن را به وسیله ی حواس پنجگانه (حس لامسه ، حس بینایی ، حس چشایی ، حس شنوایی و حس بویایی) درک می کنیم . بنابراین خارج از ذهن ما وجود دارد و خواب و خیال نمی باشد.

یک چیزی را تا یادم نرفته بگویم و آن اینکه هیچ چیز نمی تواند برای همیشه شکل ظاهری خودش را داشته باشد. حتی اگر چیزی میلیاردها سال عمر کند ، باز هم باید تغییر شکل بدهد و به چیزی نو تری تبدیل گردد . این را هم بگویم که یک وقت

فکر نکنید ماده آغاز و پایان دارد . نه خیر؛ ابدا این طور نیست . ماده همیشه بوده و هست و خواهد بود. هیچ گاه از بین نخواهد رفت . یعنی در زمان ، نامحدود است و به عبارت دیگر ، آغاز و پایان ندارد .

آیا ماده در مکان هم نامحدود است ؟

یکی از بچه ها : ای بابا ! دیگر قرار نبود از این کلمات قلمبه و سلمبه بکار ببری ؛ حواست را جمع کن که این کتاب برای بچه هاست ! آخر ما چه می دانیم در مکان نامحدود است یعنی چه ؟

بچه های عزیز ! حق باا شماست . ولی خب این مسئله را هر طوری شده ما روشن خواهیم کرد . یک قوطی خالی در بسته را در نظر بگیرید ؛ فضای خالی قوطی را که در آن بسته است پر است از ذرات بسیار ریز که به وسیله ی چشم نمیتوان آنها را دید . حال شما فضای قوطی در بسته را آسمان و ذرات بسیار ریز آنرا (ذرات هوا) ستارگان و سیارات فرض کنید . در اینجا می‌گویم آسمان محدود است یعنی سر و ته دارد . پس هر آنچه که در این آسمان هست هم محدود می باشد .



ولی آسمان حقیقی ، مانند آسمان قوطی در بسته نیست . آسمان واقعی نه سری دارد و نه ته ای . یعنی نامحدود است. در این صورت ماده هم نامحدود است . و میگوییم ماده علاوه بر اینکه در زمان نامحدود است در مکان هم نامحدود می باشد .

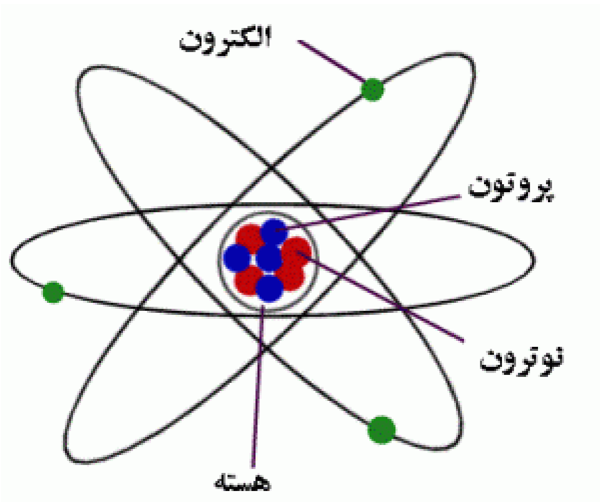
از حرفهای باالا نتیجه میگیریم که ماده در زمان و مکان قرار دارد . یعنی هر چیز که جزئی از طبیعت است ، قسمتی از فضا را پر کرده و دارای حجم است (منظور این است که ماده در مکان قرار دارد .) وقتی می گوییم ماده دارای حجم یعنی دارای طول و عرض و ارتفاع می باشد . نتیجه می گیریم که یکی از شرایط ماده این است که در مکان قرار داشته باشد یعنی دارای طول و عرض و ارتفاع بوده و قسمتی از فضا را پر کند .

مکان سه بعد دارد ؛ به خاطر اینکه ماده در سه جهت طول و عرض و ارتفاع می تواند در مکان حرکت کند .



ماده ، در زمان هم قرار دارد . یعنی در اثر گذشت زمان به تدریج کامل خواهد یافت . زمان یک بعد دارد . یعنی حرکتش فقط در یک جهت است . حرکت زمان به جلو است و هیچ وقت به عقب بر نخواهد گشت .

اتم ها

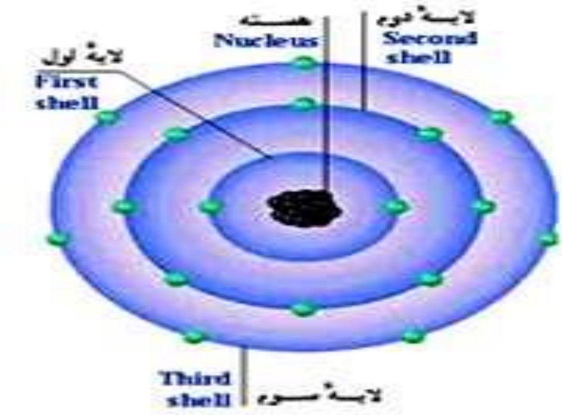


اتم به زبان یونانی یعنی تقسیم ناپذیر. قطعه ای طلا را در نظر بگیرید . زرد خوش رنگ است و خیلی نرم و سنگین می باشد . هوا در آن اثر نمی کند . یعنی اثر هوا باعث نمی‌شود طلا هم مانند آهن و غیره ، زنگ بزند . قطعه طلا را دو نصف کنید . هر نصفه باز هم خوش رنگ و نرم و سنگین است و هوا در آن اثر نمی کند . هر کدام از نصف ها را دو تکه و هر تکه را به هزاران تکه ی دیگر تقسیم کنید . آیا رنگ و نرمی و سنگینی خود را از دست خواهد داد ؟ آیا هوا در آن اثر خواهد کرد ؟ خیر . اگر هر تکه از هزاران تکه را به میلیون ها ذره ی کوچک تقسیم کنیم ، بطوریکه هر ذره ، کوچکترین ذره ی طلا باشد و دیگر

نتوان آن ذره ها را با چشم دید ، باز هم خاصیت های فیزیکی (رنگ و نرمی و سنگینی) و شیمیایی (اثر نکردن هوا در آن) خود را از دست نخواهد داد . این کوچکترین ذرات ، اتم های طلا هستند .

بنابراین می‌توانیم بگوییم :

اتم کوچکترین ذره ی هر عنصر است که خاصیت همان عنصر را دارد .



یک سوال : بچه ها الفبای فارسی چند تاست ؟ جواب ۳۲ تا .

ا - ب - پ - ث - ج - چ- ح - خ - د - ذ - ... خب ما با این ۳۲ حرف می توانیم هزاران کلمه بنویسیم . مثلاً حرف آ را با حرف ب ترکیب می کنیم ، می شود آب آ + ب = آب .

یا مثلا حرف ن را با ا و ن ترکیب می کنیم ، میشود نان . ن +ا + ن = نان و غیره .

انواع اتم ها مانند الفبای فارسی کم است ولی از ترکیب آنها می‌توان هزاران مواد بدست آورد .

چند تا از اتمها در زیر نوشته شده است :

اتم هیدروژن – اتم اکسیژن – اتم طلا - اتم طلا - اتم مس – اتم آهن - اتم سرب و غیره .

اتم هیدروژن و یا اتم اکسیژن و یا غیره هر کدام یکی از میلیون ها ذره ی هیدروژن و یا اکسیژن و یا غیر است . ولی خود هیدروژن تشکیل شده است از میلیون ها اتم به آن عنصر می گوییم .

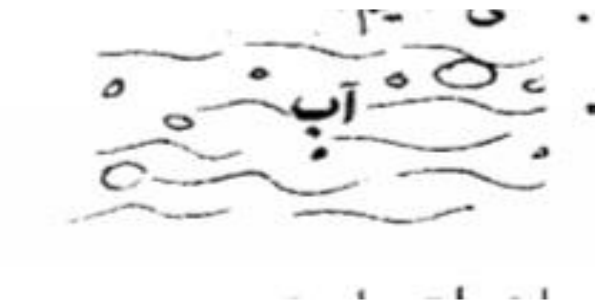
بنابراین به یک اتم هیدروژن یک ذره از میلیون ها ذره هیدروژن ، اتم هیدروژن و به خود هیدروژن که مرکب از میلیون ها اتم است ، عنصر هیدروژن می گویند .

به عنوان مثال و آشنایی بیشتر شما عناصر زیر نوشته شده است : عنصر هیدروژن - عنصر اکسیژن - عنصر طلا و غیره .

همانطور که قبلا گفتیم از ترکیب اتمهای یک عنصر یا عنصر دیگر می توان مواد دیگری بدست آورد . درست همان کاری را که با الفبای فارسی می‌کردیم و کلمۀ دیگری می ساختیم .

مثلا عنصر هیدروژن را به میلیون‌ها ذره (اتم) تقسیم می کنیم . عنصر اکسیژن را هم به میلیون‌ها ذره (اتم) تقسیم می کنیم . حال دو ذره از میلیون ها ذره هیدروژن و یک ذره از میلیون‌ها ذره اکسیژن را با هم ترکیب می کنیم .

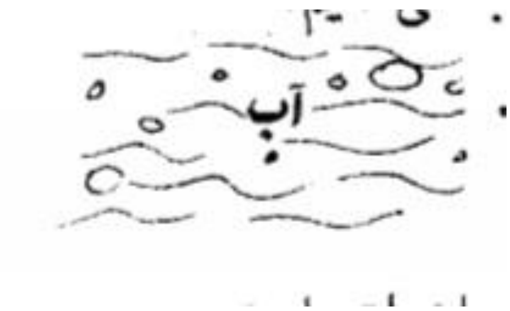
دو ذره هیدروژن + یک ذره اکسیژن



آ + ب = آب

چون میدانیم منظور از هر ذره ، همان اتم است پس به جای ذره ، اتم می گذاریم :

۲ اتم هیدروژن + ۱ اتم اکسیژن



اگر فرض کنیم که یک قطره آب ، صد هزار میلیون اتم هیدروژن داشته باشد ، می توانید بگویید چند میلیون اتم اکسیژن دارد ؟

جواب : چون با پیوند دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن آب تهیه می شود و تعداد اتم های هیدروژن در آب دو برابر تعداد اتم های اکسیژن است . بنابراین در یک قطره آب اگر صد هزار میلیون اتم هیدروژن باشد پنجاه هزار میلیون اتم اکسیژن وجود دارد .

از پیوند اتم های مختلف ، مواد مختلفی را بدست می آوریم ، این مواد ترکیبی از میلیون ها مولکول است . مثلا از پیوند دو اتم هیدروژن با یک اتم اکسیژن ، یک مولکول آب به دست می آید .

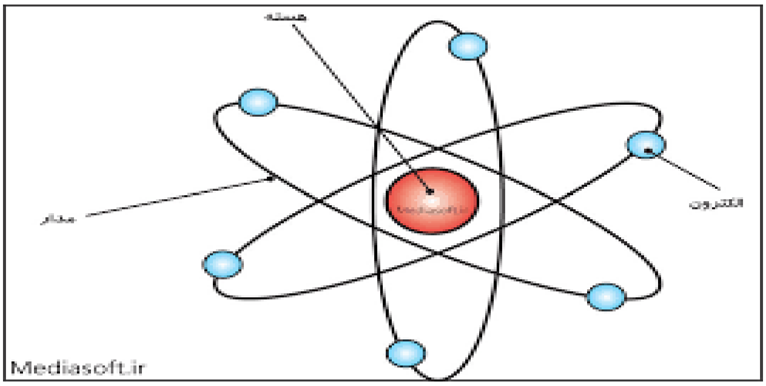
۲ اتم هیدروژن + ۱ اتم اکسیژن = یک مولکول آب



یک مسئله : از پیوند ۴ اتم هیدروژن با ۲ اتم اکسیژن چند مولکول آب به دست می آید ؟ جواب : چون هر مولکول آب برابر دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن است ، بنابراین از ۴ اتم هیدروژن و ۲ اتم اکسیژن ، دو مولکول آب بدست می‌آید .



ساختمان اتم :



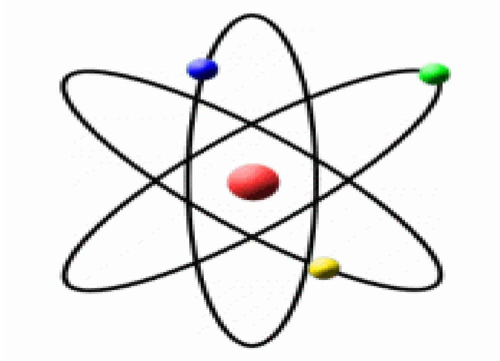
اتم از الکترون و هسته تشکیل شده است .

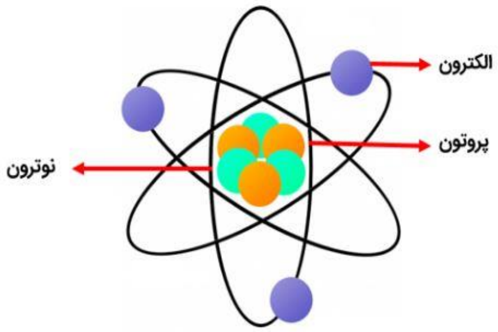
الکترون :



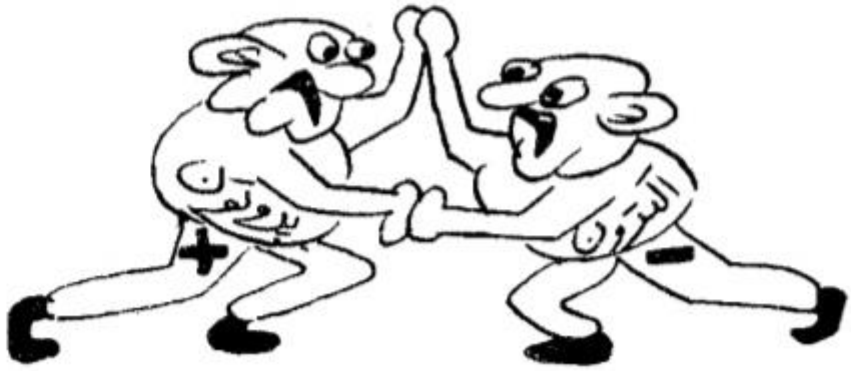
الکترونها ذرات بسیار سبکی هستند که بر روی مدار، هم به دور خود می چرخند هم بدور هسته ی اتم . سرعت الکترون به دور هسته برابر است با ۳۰۰۰ کیلومتر در ثانیه .

هسته اتم :





هستهٔ اتم به پروتون و نوترون تقسیم می شود . در اتم تعداد پروتونها و الکترونها برابر است . دو نفر را در نظر بگیرید که زورشان با هم برابراست و بر سر یک مسئله با هم همیشه در حال جنگ هستند . آن دو نفر دشمن هم بوده و با هم ضد می باشند ، ولی چون زورشان برابر است ، حمله ی همدیگر را خنثی می کنند . یعنی نیروی یکدیگر را از بین می‌برند . چون این دو نفر با هم ضد هستند و نیرویشان هم با هم برابر است ، مرتب روی یکدیگر اثر می گذارند و مرتب نیروی هم را خنثی (برطرف) می کنند . بنابراین هیچکدام از آنها نمی تواند به دیگری زور شود و به همین دلیل همیشه باید در حال جنگ و دعوا باشند .



حال فرض کنید اسم یکی از آن دو نفر الکترون و دیگری اسمش پروتون باشد . الکترون بار منفی دارد و پروتون بار مثبت . چون مثبت و منفی با هم ضد هستند ، بنابراین با هم جنگ و دعوا دارند ، ولی باز چون تعداد الکترونها و پروتونها مساوی است ، یکدیگر را خنثی می کنند . پس الکترون ها و پروتون ها مرتب روی یکدیگر اثر می گذارند. نتیجه می گیریم که تضاد داخل اتم (مبارزهٔ الکترون ها و پروتون ها که زورشان با هم برابر است) باعث حرکت اتم ها می شود .

اتم ها حرکت می کنند : وقتی در آشپزخانه ، ماهی سرخ می کنند ، اتم های ماهی بسرعت حرکت کرده و حتی بسیاری از آنها از ماهی خارج شده و در فضا پر می شود و بدین ترتیب بوی ماهی ، آشپزخانه و حیات را پر میکند .



قصهٔ اتم کنجکاو

ظهر که شد ، کارگر ساختمان ، با لباس های پاره پوره و گچی ، خسته و کوفته در داخل کتری سیاه و دود گرفته ای چای دم کرد . استکان و نعلبکی اش چرا که داخل پاکتی بودند درآورد و مشغول خوردن چای شد . استکان شیشه ای هم مثل تمام اشیاء دیگر تشکیل شده بود و بدین ترتیب زندگی خود را می گذراندند . یکی از اتم ها با خودش گفت :

" الان سالهاست که توی همین استکان دارم حرکت می‌کنم و از این زندگی تکراری خسته شدم . می خواهم از این زندان ، خودم را خارج کنم و به یک دنیای دیگر پا بگذارم ." خلاصه بچه های عزیز ، اتم کنجکاو ، جریان را با تمام اتم ها در میان گذاشت ، و به آنها پیشنهاد کرد که دیگر به آن زندگی تکراری خاتمه بدهند ها بروند ببینند جاهای دیگر چگونه است . اتم پیری که از تمام اتم های دیگر با تجربه تر بود ، گفت : " ما باید همدیگر را محکم بگیریم و هیچگاه از هم جدا نشویم . با اتحاد ماست که این استکان سالم می ماند تا دیگران بتوانند از آن استفاده کنند . ما اتم های یک جسم جامد هستیم و با اتم های مایعات و گازها فرق می کنیم . اتم های آب که مایع است ، بغل هم قرار گرفته اند و خیلی راحت جنب و جوش می خورند . اگر چند میلیون اتم هم از آب کم شود ، هیچ آب از آب تکان نمی خورد .



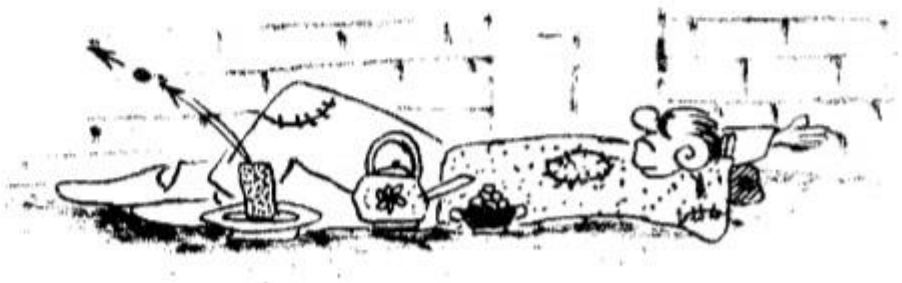
وضع اتم های گاز ها خیلی بهتر است . فاصله ی آن ها از هم زیاد است و حتی می توانند گرگم به هوا بازی کنند. اگر هم میلیون ها اتم بخواهند از دوستان خود خارج شوند ، هیچ مسئله ای نیست . ولی وضع ما با همهٔ آنها فرق می کند . ما همانطور که گفتم اتم های دمای یک جسم جامد هستیم و اتم های اجسام جامد محکمتر از مایعات بهم چسبیده اند و اگر حتی صد تا از ما بخواهد خارج شود ، امکان متلاشی شدن استکان وجود دارد . در همین حال کارگر ساختمان ، برای چندمین بار استکان را پر از چای کرد .



اتم کنجکاو پرسید : " خارج شدن من ممکن است استکان را متلاشی کند ؟ "

اتم پیر گفت : " نه ، خارج شدن یک یا دو اتم تاثیر زیادی در جسم جامد ندارد . "

اتم کنجکاو با شنیدن این حرف خوشحال شد و از اتم پیر برای راهنمایی هایش تشکر کرده و از استکان خارج شد. کارگر چای را داخل نعلبکی ریخته و پس از چندین بار فوت کردن ، آنرا خورد .استکان که خالی شد آن را در نعلبکی خواباند و خود زیر سایهٔ سقف ساختمان دراز کشید .



حالا از آنجا بشنو که چند تا از اتم ها تحت تاثیر اتم کنجکاو قرار گرفته و گفتند : " ماهم می خواهیم از اینجا خارج بشویم و برویم تا ببینیم جاهای دیگر چه ریختی است . " هر چه اتم پیر اصرار و التماس کرد که از تصمیم خود منصرف بشوند ، نشد که نشد . خلاصه بچه های عزیز، در حدود دویست تا اتم دست بدست هم دادند و همینکه از جای خود خارج شدند ، استکان متلاشی شد .



کارگر که تازه داشت چرتش می گرفت ، از صدای خرد شدن استکان چشمانش را باز کرد و دید که استکان خرد و خمیر شده . هر چه اطرافش را نگاه کرد ببیند کسی سنگ انداخته ، دید خیر ، استکان همینطوری و بیخودی از هم پاشیده شده است . تعجب کرد و با خودش گفت : "حتما بلا بوده که رفع شد . "



اما بچه های عزیز ! همانطور که گفته شد استکان ، در اثر خارج شدن اتم های مختلف (مولکولها) شکسته شد و خرد شدن آن بیخودی و بی علت نبوده است .

حرکت

ماده فقط در حال حرکت می تواند وجود داشته باشد . اتم ها را در نظر بگیرید ، همواره در حال حرکتند . بنابراین چون تمام اشیا جهان از اتم تشکیل شده ، در حال حرکت می باشند . حرکت ماده هم مانند خود ماده همیشه بوده و هیچ گاه هم از بین نخواهد رفت . ماده و حرکت نه آغاز دارند و نه پایان . اما چیزی که هست این حرکتها با هم فرق می کنند .

انواع حرکت



۱- حرکت مکانیکی :

زنی که بافتنی می بافد ،



گربه ای که با توپ نخ بازی می کند ،



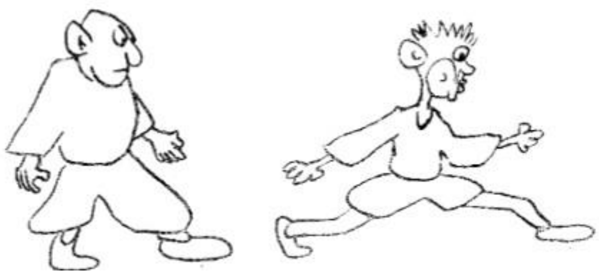
کارگری که در خانه کار می کند ،



هواپیمایی که در فضا حرکت می کند ،



مردی که قدم می زند و بچه ای که میدود ،



زنی که به بازار می رود ،



همه و همه حرکت مکانیکی هستند ، حرکت مکانیکی را می توانیم با چشم خود ببینیم .



یک سوال : حرکت یک جسم از نقطه ای به نقطهٔ دیگر ، چه نوع حرکتی است ؟ جواب : حرکت مکانیکی .

حرکت فیزیکی : یک داستان

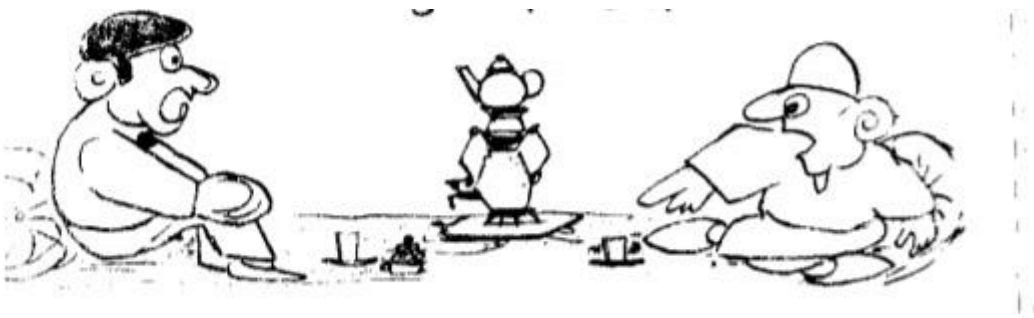
آفتاب بر خانه های گلی بهم چسبیدهٔ ده می‌تابید . نزدیک های ظهر بود که آقا معلم با موتور به ده آمد . بچه ها از آمدن او خوشحال بودند . مردم دورش را گرفته و به او خوش آمد گفتند . معلم از این همه مهربانی و استقبال لذت می برد .

کد خدا او را به خانه تعارف کرد و هر دو به خانه رفتند .



ناهار که خوردند ، کد خدا گفت : " دلم خیلی برایت تنگ شده بود . بچه‌ها هم همینطور . "

معلم خندید و تشکر کرد . زن کد خدا با سینی ، چای آورد و داد ست کد خدا و خودش هم شروع کرد به جمع کردن سفره . همینطور که سفره را جمع می‌کرد ، به آقا معلم گفت : " این مدت که شما نبودید اتفاقای بدی افتاد . " معلم نگران شد و پرسید : "چه اتفاقی ؟ "



کد خدا گفت : " هیچ ، گاو مش " هدایت " را مار زد . خود گاو مش هدایت از این اتفاق زندگی سکته کرد و مرد . زنش ، " سکینه " هم که آنقدر تو سر و صورتش زد و گریه کرد که دیگه جلوشو بسختی می بینه . "

معلم ناراحت شده بود . زن کد خدا آهی کشید و با سفره بیرون رفت . کد خدا به معلم گفت : " چای را بخور سرد نشه ! " و خودش چای را برداشت و خورد . معلم هم چایش را خورد . سپس کد خدا ادامه داد : " آره ، خلاصه هنوز چیزی از مرگ گاو مش هدایت نگذشته بود که " احمد رضا " خبر آورد که " سیفی " پسر مش " حسین " داره می میره. آقای جلالی هم اینجا بود . پا شدیم و با عجله به خانه ی مش حسین رفتیم . بیچاره سیفی خیلی درد می کشید . هنوز حرفهاش تو گوشمه که می گفت فقط دوست داشتم یکبار دیگه آقا معلم را ببینم و به آن کتاب‌های خوبی که سر کلاس میخواهند گوش بدهم . خلاصه چی بگم ؟ آقای جلالی آب دهانش را به پیشانی سیفی زد و گفت : اگه خدا بخواد زنده میمونه . ولی خب خدا نخواست زنده . "

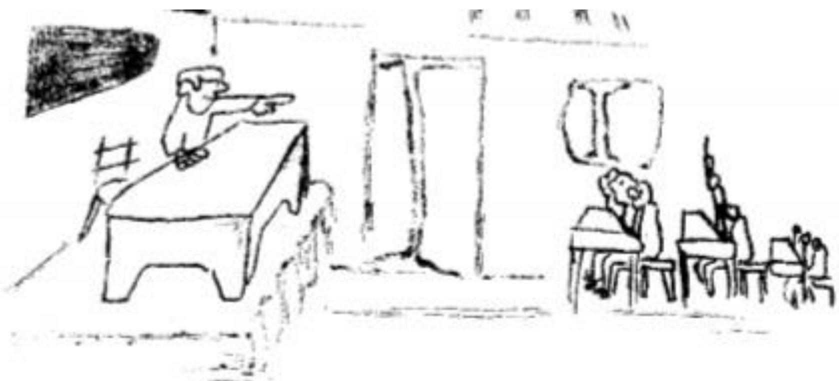
اشک توی چشمهای معلم جمع شده بود . کد خدا گفت : " خدا عمر آقای جلالی را زیاد کنم . خیلی مرده پاکیه . میدونی که ؟ وقتی گیوه هاشو در میاره ، خود به خود جفت میشن . "



معلم هیچی نگفت .

معلم به بچه های کلاس گفت : " بچه‌ها ! سیفی می توانست زنده باشد . اگر ده شما دکتر داشت و یا اگر وسیله ای در ده بود که سیفی را به شهر ببرند ، امکان زیادی داشت که سیفی زنده بماند . "

احمدرضا گفت : " آقا معلم ! اگر وسیله هم بود ، مش حسین با کدام پول می خواست سیفی را به دکتر ببرد ؟ "



معلم گفت : " حق با تواست . اگر پول و دکتر و وسیله بود ، سیفی به جای اینکه با آب دهان آقای جلالی معالجه شود ، با دوا و دکتر معالجه می شد ."

عباس گفت : " آقا معلم ! بابام میگه آب دهان آقای جلالی از هر دوایی بهتره . او معجزه دارد و کفشهایش جلوی پاش جفت میشن . "

معلم گفت : " پس چرا آب دهانش نتوانست سیفی را خوب کند ؟ "

عباس گفت : " خب برای اینکه خدا نخواست . "

معلم خندید و گفت : " وقتی تو ده شما نه دکتری باشه ، دوایی ، نه پولی و نه وسیله ای ، بابای تو چه چاره ای داره جز اینکه به آقای جلالی پناه ببره ؟ " معلم سینه اش را صاف کرد و دنبال حرفش را گرفت : " بچه های عزیز گذشته از این چیز ها ، جفت شدن کفش های آقای جلالی یک مسئلۀ علمی است .یک حرکت است . آقای جلالی این مسئله را می‌داند و از آن برای گول زدن شما استفاده می کند . ولی شما مردم ساده دل ، این مسئله را نمی دانید و فریب او را می خورید . " بچه ها به پچ پچ افتادند و معلم داد : " آره ، جفت شدن گیوه های آقای جلالی یک حرکت فیزیکی است . "

بچه ها مانده بودند که حرکت فیزیکی یعنی چه . آنها اولین بار بود که چنین حرفی را می‌شنیدند . معلم توضیح داد: " دربارۀ آهن ربا در کتابهای درسی تان یک چیزی نوشته اند .حتما آنها که پارسال این قسمت را خوانده اند ، یادشان هست . همان که گفتین عکسش مثل نعل اسبه . خب بچه ها حتما همتون میخ یا سوزن دیده‌اید . اگر میخ یا سوزن یا هر چیز دیگه ای که جنسش از آهن باشه ، جلوی آهنربا بگذارید ، آهن ربا فورا آنها را بطرف خودش می کشد . این حرکت را حرکت فیزیکی می‌گویند . حالا خودتان فکرش را بکنید چرا وقتی آقای جلالی گیوه هایش جفت می شود، آنها را برمی دارد و زیر عبایش می گذارد ؟ مسلما در یکی از گیوه هایش آهنربا و در دیگری قطعه آهن گذاشته شده است . "

بچه ها همه با دقت و علاقه به حرفهای آقا معلم گوش می دادند .



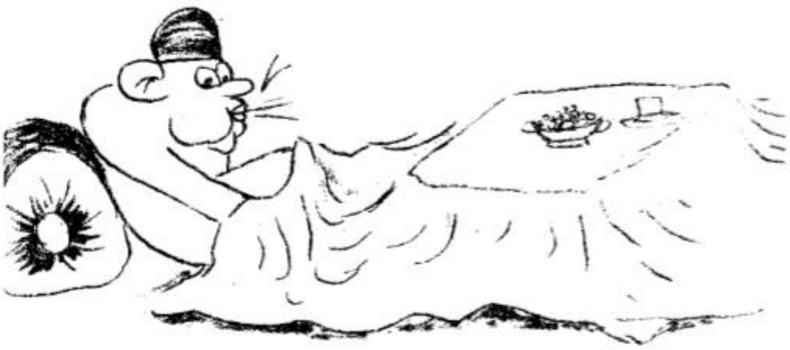
آقا معلم گفت : " حالا که حرف از حرکت فیزیکی شده است ، بهتر است کمی بیشتر در این مورد برایتان بگویم . بچه‌ها آیا تا به حال هیچ فکر کرده اید که چرا در روز ، وقتی خورشید از پشت کوه های قشنگ ده بیرون می زند ، هوا گرم میشود ؟

حرکت حرارت خورشید ، یک حرکت فیزیکی است .



یا در زمستان وقتی زیر کرسی لم می دهید ، چه چیزی باعث گرمای زیر کرسی می شود ؟ "

یکی از بچه ها جواب می دهد : " حرکت حرارت زغال . " آقا معلم : " آفرین ! حرکت حرارت زغال هم یک حرکت فیزیکی است . البته در این مورد مثال های زیادی می توان زد . "



حرکت شیمیایی

در بخش اتم ها یادتان هست که گفتیم انواع اتم ها هم مانند الفبای فارسی کم است ولی از ترکیب آنها هزاران مواد بدست می آید . مثلا از ترکیب یک اتم اکسیژن یا دو اتم هیدروژن آب بدست می‌آید .

آب = 2 اتم هیدروژن + یک اتم اکسیژن

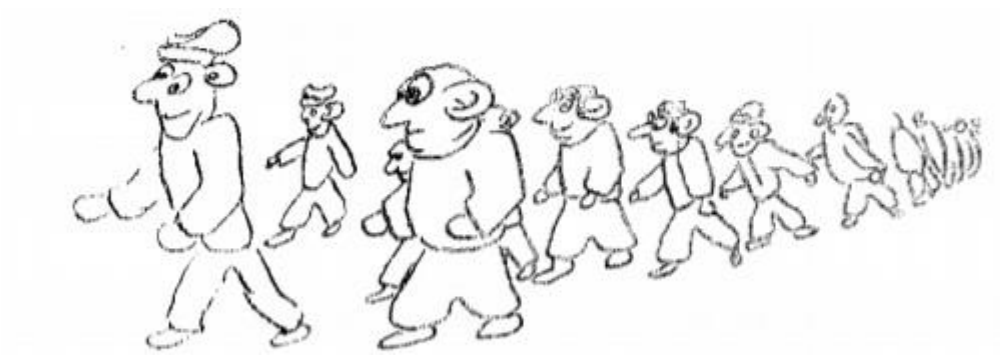
در اثر ترکیب اتم‌ها ، مولکول‌ها بدست می‌آیند که دارای چند نوع اتم هستند . مانند مولکول آب که دارای دو نوع اتم است : اتم هیدروژن و اتم اکسیژن . حال اگر اتم های آب را از هم جدا کنیم یعنی تجزیه کنیم ، دو نوع اتم بدست می آید . اتم هیدروژن و اتم اکسیژن .

با استفاده از مطالب بالا می نویسیم : ترکیب اتم ها که در اثر آن مولکول ها بدست می آیند ، و تجزیهٔ اتم ، یعنی جدا کردن اتم ها از هم ، حرکت شیمیایی است .

حرکت بیولوژیکی

این حرکت مربوط به موجودات زنده می باشد . تمام موجودات زنده برای زنده ماندن خودشان ، غذا می خورند و بدن آنها مواد لازم برای بدن را جذب می کند و آن را تبدیل به چیزهایی می کند که به آن احتیاج دارد . مثلاً تبدیل به خون و سلول و غیره می کند . به این عمل " آسیمیلاسیون " می گویند پس خوردن غذا برای جذب مواد لازم را آسیمیلاسیون می گویند و پس دادن تفاله غذا را " دزآسیمیلایون " یک حرکت است و به این حرکت بیولوژیکی می گویند .

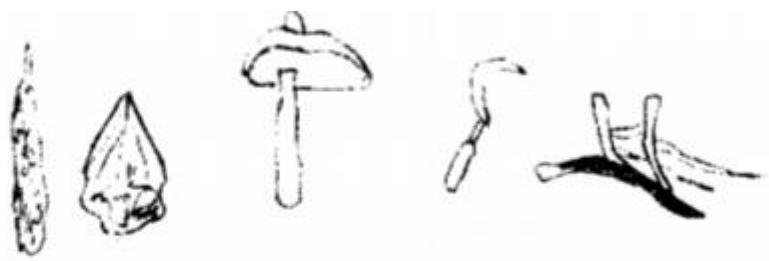
حرکت اجتماعی



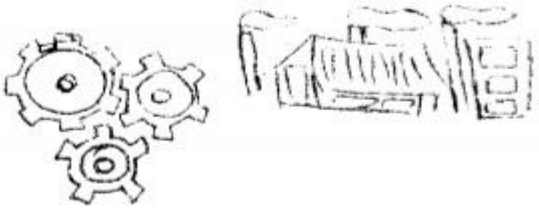
حرکت اجتماعی بهترین نوع حرکت است . این حرکت با پیدایش انسان بوجود آمد و در آن جامعه ، کمون اولیه و برده داری و فئودالیزم و سرمایه داری را پشت سر می گذارد و به سوسیالیزم یعنی به مرحلهٔ اول کمونیزم می رسد.



شکل دیگر حرکت اجتماعی ، تولیدی است که انسان برای بهتر زندگی کردن ، می کند و روز به روز ابزار تولیدش را تکامل می بخشد .



منشأُ حرکت



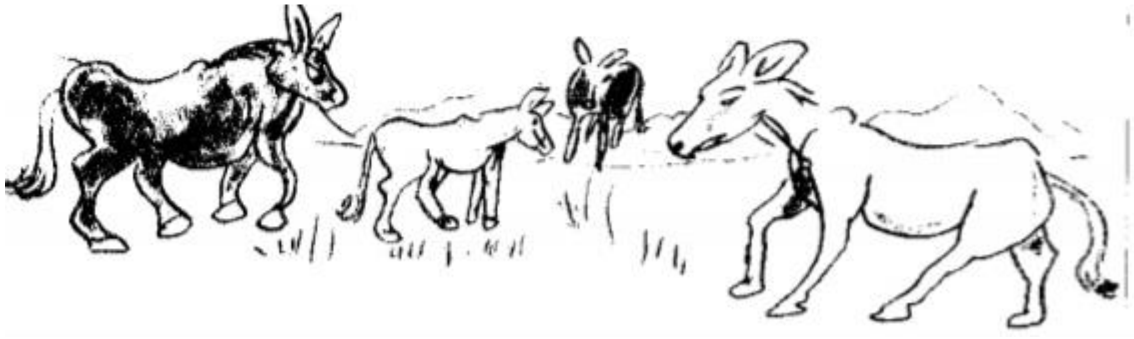
بچه ها آیا می دانید که مثبت و منفی ضد هم هستند ؟ در اتم ها که بار الکترون ها منفی و بار پروتون ها مثبت است ، روی یکدیگر اثر می گذارند . در اتم دو چیز متضاد هست . دو چیز که با هم ضد هستند ، و همین تضاد داخل اتم است که باعث حرکتش می شود .

آیا می دانید آسیمیلاسیون (جذب غذا) و دزآسیمیلاسیون (پس دادن تفالهٔ غذا) متضاد یعنی ضد هم هستند ؟ هر موجود جانداری فقط در اثر خوردن به جذب غذا (آسیمیلاسیون) پس دادن تفالهٔ آن (دزآسیمسلاسیون) میتواند به حرکت و زندگی خود ادامه دهد . پس زندگی و حرکت موجودات جاندار هم به وسیلهٔ دو چیز متضاد ضد هم یعنی آسیمیلاسیون و دزآسیمیلاسیون صورت می گیرد . بطور کلی سراغ هر چیزی که برویم ، میبینیم دو چیز ضد هم و یا متضاد باعث حرکت آن است . بنابراین نتیجه می گیریم : حرکت تمام اشیاء و پدیده های جهان ، نتیجه ی تضاد هایی است که در داخل آنها وجود دارد . و چون در جهان هیچ چیز یافت نمی شود که بی حرکت باشد ، پس تمام اشیاء و پدیده ها در خود تضاد دارند .



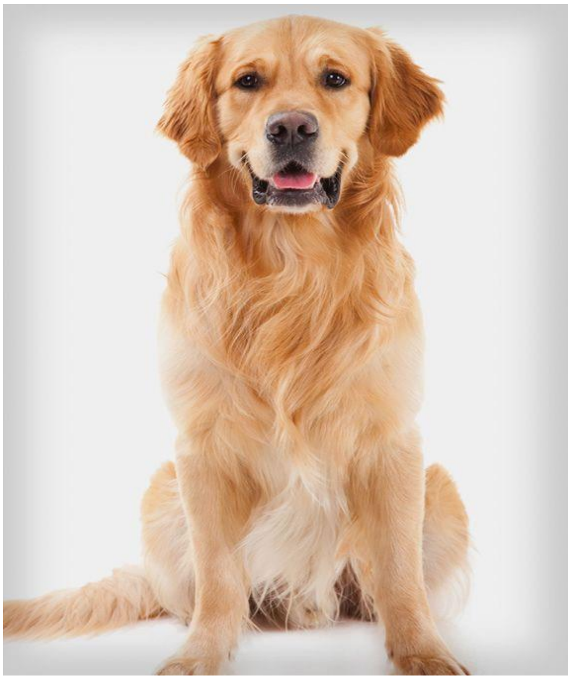
مفهوم

ما وقتی می گوییم گوشهای الاغ دراز است ، منظور ما همه ی الاغ هاست .



آیا می توانیم بگوییم فقط الاغ های سفید گوشهایشان دراز است ؟ یا می‌توانیم بگوییم فقط و فقط الاغ های نر گوشهای درازی دارند ؟ باز هم خیر .

یا وقتی می گوییم سگ حیوان وفاداری است ، منظور ما این است که وفادار بودن از خصوصیات تمام سگهاست. بنابراین وقتی می گوییم سگ ، کاری نداریم که چه رنگی است ، سیاه است یا سفید ، قهوه ای است یا زرد ، و یا کاری نداریم که نر است یا ماده . آنچه ما کار داریم خاصیت وفادار بودن سگ است .



پس سگ یک مفهوم است و در مفهوم سگ وفادار بودن آن وجود دارد . بنابراین این مفهوم خاصیت اساسی هر چیز است و کاری به رنگ و بو و شکل و قد و نر یا ماده بودن آنها ندارد .

انعکاس

انسان در محیط خود تاثیر می گذارد . محیط نیز در انسان تاثیر خواهد گذاشت . تمام اشیاء جهان ، چه بی جان ، چه جاندار ، روی یکدیگر اثر خواهند گذاشت و تاثیر خواهند گرفت .

وقتی یک شئی یا پدیده در حال تاثیر گذاشتن در یک شئی یا پدیده دیگر باشد ، نتیجهٔ این عمل را انعکاس می گویند.



اثر حرارت خورشید بر آب باعث می شود که آب به بخار تبدیل شود .

انعکاس در اشیاء بی جان خیلی ساده است . حالا برای اینکه انعکاس در اشیاء بی جان را خوب متوجه بشوید به این داستان کوتاه گوش بدهید ! تقی و حسن دعوایشان شده بود . حسن فرار کرد و تقی افتاد دنبالش و کنار پنجره گیرش انداخت . هر دو تاشان



نفس نفس می زدند . تقی مشتش را پر کرد که بزند توی صورت حسن ، حسن جاخالی داد و مشت تقی ، شیشهٔ پنجره را خرد کرد . دستت تقی درد گرفت و ایستاد به گریه کردن .



در اینجا شیشه ، مادهٔ بی جان است و فقط از عامل خارجی (مشت تقی) دخالتی نداشته .

بنابراین انعکاس در اشیاء بی جان بصورت تغییر شکل می باشد که عامل خارجی ، آن تغییر را ایجاد کرده است. اگر هوا ابری باشد ، شما با چتر بیرون می‌روید . یا اگر چتر ندارید ، یک کیسهٔ کوچک مشمایی یا نایلونی با خود بیرون می برید . وقتی باران آمد ، از چتر یا مشمایتان استفاده می کنید . شما می دانید که باران سرتان را خیس می کند و موجب می شود که سرما بخورید . بنابراین چترتان یا کلاهتان و کیسهٔ مشمایتان را در مقابل باران به کار می برید .



باران یک پدیده و عامل خارجی است . آنرا مضر تشخیص داده اید ، سعی می کنید با هر وسیله‌ای که در اختیار دارید با آن بسازید و زندگی خود را ادامه دهید .

باران (پدیده) روی انسان اثر می گذارد . انسان هم با وسایل خود با آن می سازد یعنی خود را با محیط منطبق می کند . با توجه به تعریف انعکاس ، (لطفاً تعریف انعکاس را در صفحهٔ ۲۷ بخوانید) نتیجهٔ اثر باران بر انسان، (انعکاس) عملی است که انسان انجام می دهد .

شناخت

وقتی که اشیاء خارج از ذهن ، در ذهن اثر می گذارد ، نتیجهٔ این اثر را که شناختی است که انسان بدست می‌آورد انعکاس می‌گویند . بنابراین شناخت ، انعکاس اشیاء خارج ، در ذهن انسان است .

آینه ای را در نظر بگیرید . اجسامی که خارج از آینه در آن می‌افتند . حواس ما نیز آن جسم را در ذهن جا می اندازد .

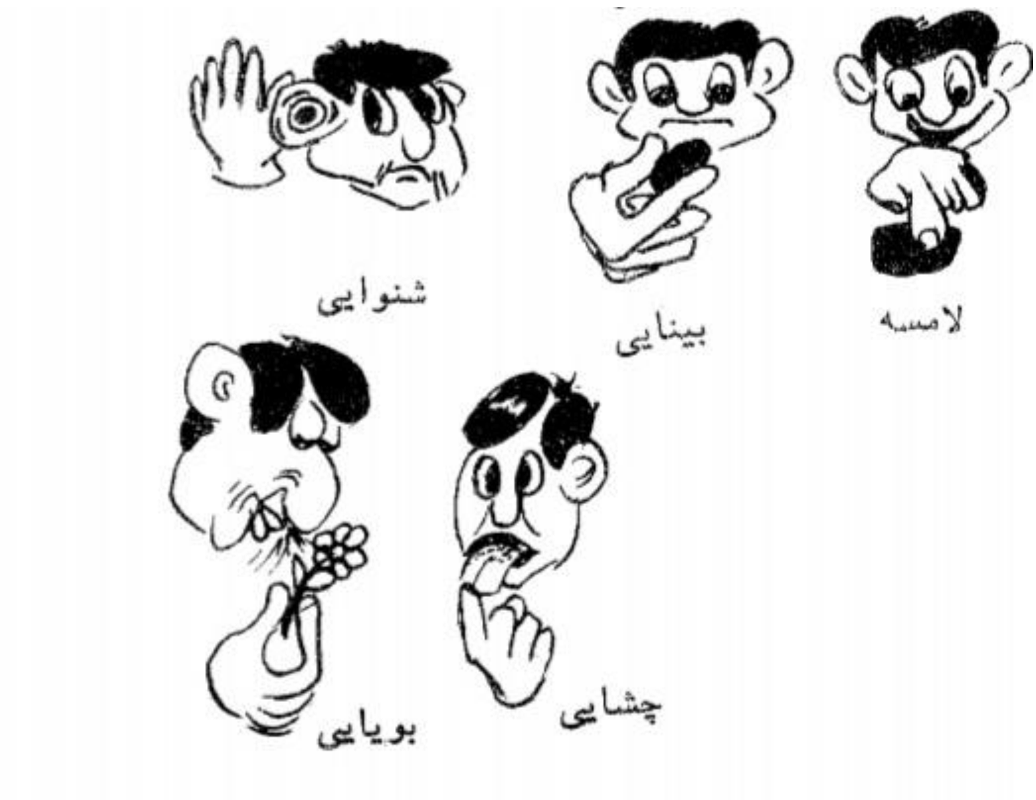


بنابراین اشیاء در ذهن انسان منعکس می شوند انعکاس یا منعکس شدن اشیاء خارج را در ذهن انسان ، شناخت می‌گویند .

البته باید توجه داشت که انعکاس اجسام در مغز مانند انعکاس اجسام در آینه نیست ، چون مغز پیچیده ترین نوع ماده است و آینه یکی از انواع ساده ماده می باشد . شناخت دارای دو مرحله است :

۱ـ شناخت حسی :

حواس پنجگانه (حس لامسه ، حس بینایی ، حس شنوایی ، حس چشایی ، حس بویایی) بزرگترین کمک را به ما در اولین قدم شناخت می‌کند .



وقتی ما یک چیزی را می بینیم ، آنرا لمس می کنیم ، مزه اش را می چشیم ، بو می کنیم ، رنگ آن را در نظر می گیریم و خاصیت های آنرا بوسیله حواس مان بررسی می‌کنیم .

۲ـ شناخت منطقی :

شناخت منطقی را می توانیم به کمک شناخت حسی ادامه دهیم . در مرحلهٔ قبل پی به رنگ ، بو ، مزه ، زبری یا نرمی شئی بردیم . ولی نتوانستم بگوییم که این شئی از چه چیزهایی تشکیل شده و مواد آن چیست . حالا شئی را کاملاً مورد آزمایش قرار می‌دهیم و روی آن دقت و تفکر بخرج می دهیم و از آن یک شناخت علمی و منطقی بدست می آوریم که متکی بر آزمایشات و تفکرات می باشد . پی به خاصیت های ظاهری آن ببریم . سپس روی شئی مطالعه و تفکر می کنیم .

دو سوال : اگر اولین برخورد ما با شئی نباشد (شناخت حسی) ، ممکن است مرحلهٔ دوم (شناخت منطقی) پیش بیاید ؟ آیا شناخت حسی و شناخت منطقی هدفشان این نیست که با کمک هم یک چیز را به ما بشناسانند ؟

در مورد سوال اول جواب این است : خیر ، اگر ما چیزی را نبینم می توانیم راجع به آن فکر کنیم .

جواب سوال دوم : بله ، شناخت حسی و شناخت منطقی هر دو می خواهند یک چیز را برای ما مشخص و روشن کنند . بنابراین با نبودن شناخت حسی ، شناخت منطقی هم وجود نخواهد داشت .

مفهوم حقیقت در فلسفه :

بچه های عزیز ، در قدیم فکر می کردند که خورشید یک صفحهٔ دایرهٔ قرمز است ، و یا ستاره ها میخ هایی هستند که به آسمان چسبیده اند . آیا به نظر شما آنها درست فکر می‌کردند ؟ معلوم است که نه ، چون آنها از جهان شناخت نداشته اند . این دلیل نمی‌شود که چون انسان آن موقع فکر می کرده ستاره ها میخ هایی چسبیده به آسمان هستند ، و یا خورشید دور زمین میچرخد ، فکر آنها درست بوده و آنچه گفته اند حقیقت بوده است . حقیقت انعکاس درست واقعیات است . مثلا وقتی می‌گوییم زمین هر شبانه روز یکبار بدور خود می چرخد ، فکر آنها درست بوده و آنچه گفته اند حقیقت بوده است . حقیقت انعکاس درست واقعیات است . مثلا وقتی می گوییم زمین هر شبانه روز یکبار به دور خود می چرخد ، یک واقعیت درست است . پس گردش زمین بدور خود ، یک حقیقت است . آیا می توان تمام حقایق را یکباره کشف کرد ؟ خیر ، چون ماده (طبیعت) در مکان و در زمان نامحدود است . امروز یک چیزی را کشف می‌کنند که می توان از روی آن خیلی مسائل را حل کرد و ما نتیجه می گیریم آن چیز حقیقت است ، ولی فردا چیز تازه ای می آید و آن را رد می کند . در اینجا می‌گوییم آنچه که دیروز مورد قبول ما بوده ، یک حقیقت نسبی است . حقیقت است . بخاطر اینکه توانستیم به وسیلهٔ آن بعضی مشکلات خود را حل کنیم و نسبی است ، چون حقیقت دیگری آمده و آن را رد می‌کند . پس روی هم رفته نتیجه می گیریم حقیقت نسبی است . یعنی مطلق (همیشگی) نیست . البته ناگفته نماند که بعضی حقایق مطلق می باشند . مثلاً گردش زمین بدور خورشید ، یک حقیقت است ، یا گردش زمین به دور خود یک حقیقت می باشد . ولی چون زمین همیشه بدور خود و خورشید می گردد ، بنابراین گردش زمین بدور خود و یا بدور خورشید یک حقیقت مطلق می باشد .

تضاد ها



همانطور که گفته شد ، تمام اشیاء و پدیده ها دارای تضاد هستند و اگر این تضادها نباشند ، حرکت وجود نخواهد داشت .

تضادهای درونی و بیرونی

اگر در باغچه ای تخم گوجه بکارید ، چه چیزی باعث می شود که گوجه به عمل آید ؟

جواب : تضادهای درونی . بنابراین تضادهای درونی همان خاصیت گوجه شدن است .



تضادهای درونی تعیین کننده هستند ، یعنی اشیاء و پدیده ها را تغییر می‌دهند . مثلا تخم گوجه اگر خاصیت گوجه شدن (تضادهای درونی) را نداشته باشد ، گوجه به عمل خواهد آمد . پس بدون تضادهای درونی تکامل وجود نخواهد داشت .

وقتی تخم گوجه را می کارید ، باید به آن کود (غذا) و آب بدهید . در ضمن ، حرارت خورشید هم باید به آن برسد .



کود (غذا) ، آب ، حرارت خورشید غذاهای بیرونی هستند که به آن عوامل خارجی می گویند . اگر تضاد های بیرونی (آب ، کود ، حرارت خورشید) نباشند ، تخم گوجه ، گوجه خواهد داد ؟ مسلما خیر ، بنا بر این تضاد های بیرونی هم دارای اهمیت زیادی هستند . حال اگر شما تخم گوجه را آب بدهید ، ولی به اندازهٔ احتیاج آن آب ندهید ، و همینطور کود و حرارت کافی هم به آن نرسد ، گوجه ها دیرتر از وقتی که باید برسند ، می رسند . نتیجه میگیریم : تضادهای بیرونی حرکت و تکامل را آهسته یا تند می کنند . (البته گاهی هم متوقف می‌کنند . مثل همان که قبلا گفتیم ، اگر کود ، آب ، حرارت خورشید به تخم گوجه نرسد ، تخم گوجه رشد و تکامل نخواهد کرد و در نتیجه گوجه نخواهد داد .)

تضاد های آشتی ناپذیر :

یک گرگ و یک گوسفند را در نظر بگیرید . گرگ با خوردن گوشت گوسفند سیر می شود . بنا بر این تضاد گرگ و گوسفند، آشتی ناپذیر است . چون تنها با نابودی یکی از دو طرف تضاد ، این تضاد حل می شود .

البته درست است که تضاد های آشتی ناپذیر در موجودات جاندار هم وجود دارد ، ولی نباید تضادهای آشتی ناپذیر موجودات زنده را با تضاد های آشتی ناپذیر اجتماعی ، یکی کرد .

در واقع تضادهای آشتی ناپذیر ، اختلاف های بین طبقاتی است که یکی استثمار کننده و دیگری استثمار شونده است .(مانند اختلاف بین طبقهٔ برده دار و برده ، اختلاف بین طبقهٔ فئودال و دهقان ، و اختلاف بین طبقهٔ سرمایه دار و کارگر .)

حل تضادهای آشتی ناپذیر در صورتی ممکن است که نظامی که در آن تضاد های آشتی ناپذیر وجود دارد ، از بین برود . مثلا در نظام سرمایه داری تضاد کارگر و سرمایه دار ، آشتی ناپذیر است ، این تضاد با نابود شدن نظام سرمایه داری و برقرار شدن مرحلهٔ اول کمونیزم (سوسیالیزم) ، حل می شود . ولی نظام سرمایه داری چگونه نابود می شود ؟ کارگران برای سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری ، سرمایه داران را نابود می کنند . بنابراین برای حل تضادهای آشتی ناپذیر ، احتیاج به انقلاب اجتماعی است .



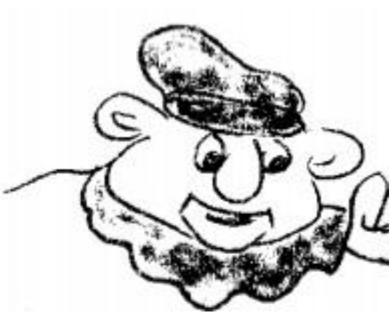
تضاد های آشتی ناپذیر :

تضاد های آشتی پذیر ، تضاد هایی هستند که برای حل آنها ، احتیاج به انقلاب اجتماعی نیست . مثلا در نظام سرمایه داری، تضاد بین کارگر و سرمایه دار ، آشتی ناپذیر است ولی تضاد بین کارگر و دهقان ، تضاد داشتی پذیر است . در نظام

سرمایه‌داری ، دهقان و کارگر از این نظر تضاد دارند که دهقان می تواند دارای وسایلی مانند : خیش ، گاو ، اسب ، و حتی قطعه ای زمین و غیره باشد . ولی کارگر دارای هیچگونه وسایلی نیست .

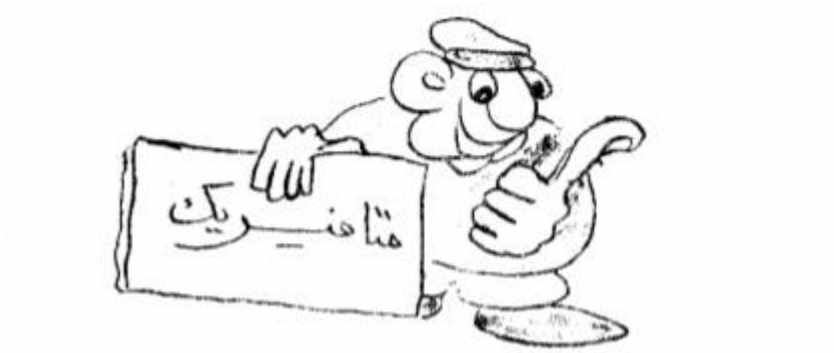
تضاد آنها آشتی پذیر است ، برای اینکه در نظام سرمایه داری هر دو طبقه ، جزو طبقات زحمتکش و استثمار شونده هستند. در اینصورت ، دهقان و کارگر ، هر دو خواهان نابودی نظام سرمایه داری می باشند .

تضاد های اصلی و فرعی :



از مطالب بالا نتیجه می گیریم که تمام اشیاء و پدیده ها ، دارای تضادهای مختلفی می باشند . (تضاد های آشتی ناپذیر ، تضادهای آشتی پذیر ، تضادهای درونی ، و تضاد های بیرونی) اما آنچه که مهم می باشد ، این است که بین این همه تضاد ، تضاد های اصلی تعیین کننده و عامل رشد و تکامل می باشند . مثلا در جامعه ی سرمایه داری ، تضاد بین کارگر و سرمایه دار ، تضادی آشتی ناپذیر است ، و تضاد بین کارگر و دهقان آشتی پذیر می باشد . تضاد بین کارگر و سرمایه دار تضاد اصلی و تضاد بین کارگر و دهقان تضاد فرعی می باشد .

متافیزیک



جانم واسه تان بگوید . بچه های خوب ، آقای " ارسطو " یک کتاب می نویسد و اسمش را فیزیک می گذارد . یک کتاب دیگر هم می‌نویسد که همه اش دربارهٔ روح است . هرچی فکر می‌کند اسم این کتاب را چه بگذارد ، فکرش به جایی نمی‌رسد. باالاخره عصبانی می‌شود و می‌گوید :

" حالا که اسمی برای تو پیدا نمی کنم ، می گذارم همینطور بی نام و نشان بمانی ، اصلا حیف از اسم که روی تو بگذارند! " خلاصه ، وقتی آقای ارسطو بعد از چند سال می میرد ، شاگردانش خوشحال می شوند و می گویند : " آخ جان ! کلی کتاب گیرمان می آید ! " سپس شاگردانش به خانه ی ارسطو حمله کرده تا کتابهایش را غارت کنند .



آنها همینطور که داشتند می گشتند ، لای کتابها ، کتابی پیدا کردند که اسمش " فیزیک " بود و رویش نوشته شده بود به قلم ارسطو . کمی دیگر گشتند ، کتاب دیگری پیدا کردند که باز روی جلدش نوشته بود به قلم " ارسطو " ولی هیچ اسمی نداشت . یکی از شاگردان گفت : " کتاب قبلی که از ارسطو پیدا کردیم ، اسمش فیزیک بود ولی این کتاب را که به قلم ارسطو است و هیچ اسمی ندارد ، بعد از فیزیک پیدا شده . اگر شما هم موافق باشید اسمش را می گذاریم : " یادگار ارسطو ". چطور است ؟

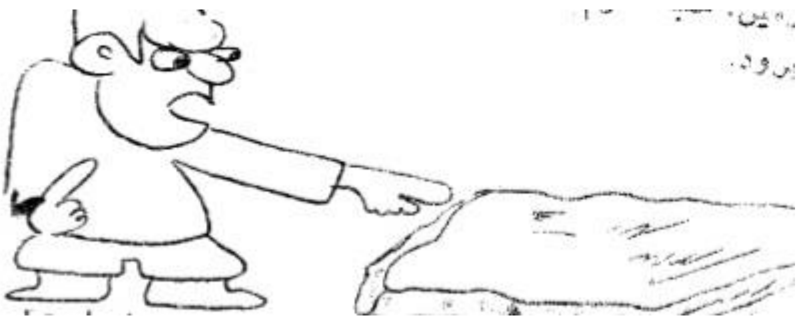


یکی دیگر از شاگردان گفت : " نه ، چون این کتاب بعد از فیزیک پیدا شده ، اسم آنرا می گذاریم " بعد از فیزیک " همه با این اسم موافقت کرده و خلاصه اسم آن کتاب را " بعد از فیزیک " یا به زبان یونانی " متافیزیک " گذاشتند . البته بچه های

عزیز متافیزیک یک کلمه ی یونانی است که معنی آن بعد از فیزیک می باشد . متا (یعنی بعد از) و فیزیک یعنی شناخت طبیعت مادی . پس معنی ساده ی متافیزیک بعد از شناخت طبیعت است ، ولی معنی فلسفی آن یعنی مطالعه دربارۀ چیزهایی که از ماده ساخته نشده اند .

حالا ببینیم متافیزیک چی می گوید :

" آقا جان ! من این حرفها سرم نمی شود . من تا با این دو چشم خودم نبینم که این تخته سنگ از جایش تکان می خورد ، حرکتش باورم نمیشود . این تخته سنگ محکم چسبیده به زمین . خب معلوم است که نمی‌تواند از جایش به جای دیگر برود.



حالا هی بگو حرکتش را ما نمی بینیم . خنده دار است ! اگر حرکت می کند ، پس چطور حرکتش را نمی‌بینیم ؟ چرا وقتی یک پرنده در آسمان حرکت می کند ، ما آن حرکت را می بینیم ؟ و یا وقتی گربه ای می دود حرکتش معلوم است ؟ و همینطور حرکت خیلی چیزهای دیگر را می بینیم . ولی حرکت این تخته سنگ را از را که با زبان بی زبانیش می گوید من اجسام روی زمین و محکم چسبیده به آن ، نمی بینیم ؟ آقا می گه خودش حرکت داره ، این حرفها را باید دور ریخت ! "

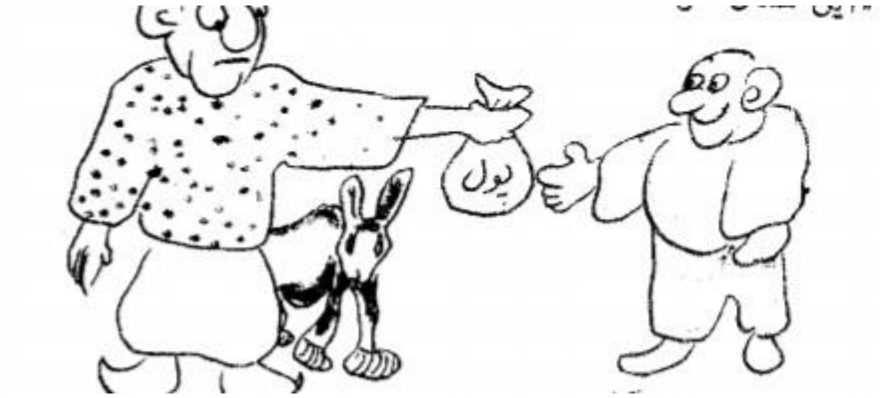


خب بچه های عزیز ، حتما متوجه شدید که متافیزیک هیچ نوع حرکتی را قبول ندارد و اگر هم قبول داشته باشد ، حتما باید آن را با چشم خودش ببیند . یعنی از جایی به جای دیگر رفتن را حرکت می داند .

داستان مش حسن و قضیه این همان خر است .



مش حسن از یک تاجر که طرفدار متافیزیک یعنی متافیزیسین بود یک خر خرید . یکسال بعد ، تاجر به مش حسن برخورد که با خرش به خانه می رفت . تاجر گفت : " این همان خره است ؟ "



مش حسن گفت :

" این همان خری است که از تو خریدم ولی همان خر اولی نیست . "

تاجر جلوتر آمد و دقیق به خر خیره شد و گفت :

" والله همان خره است . "

مش حسن گفت : " نخیر آقاجان . "

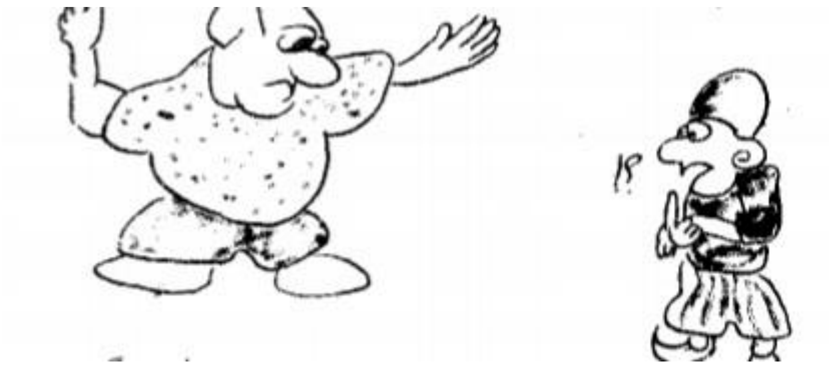
تاجر گفت : " اگر نظر متافیزیک را قبول داری که این همان خر پارسالی است . "

مش حسن گفت : " من نمی دانم متافیزیک چیست . ولی تا آنجا که عقلم قد می‌دهد ، این خره نمی‌تواند همان خر اولی باشد . "

تاجر گفت : " کمی بیشتر دقت کن ! از نظر متافیزیک این همان دو گوش درازی را که پارسال داشته ، امسال هم دارد ، همان دو چشم درشتی را که پارسال داشت ، امسال هم دارد ، رنگش پارسال سفید بود ، امسال هم سفید است . پس چه چیزش تغییر کرده ؟ تغییر این است که مثلا الاغت گاو بشود . خلاصه چه جوری برایت بگویم ؟ به چیزی می شود گفت تغییر کرده که شکلش عوض شده باشد . "

مش حسن گفت : " برو به آن متافیزیکتان بگو ، این خره ، پارسال هر چی بارش می کردی هیچ اخم هایش را هم در هم نمی کرد . ولی امسال تا یکم بارش می کنی ، پدر آدم را در می آورد . خلاصه این خره ، همان خره پارسا ل نیست . "

تاجر گفت : " آقا جان ، بار چه ربطی به الاغ دارد ؟ بار یک چیزی است برای خودش و الاغ یک چیزی است برای خودش . در دنیا هیچ چیز پیدا نمی شود که به هم ربط داشته باشد . مثلا یارو فقیر است ، می‌گوید تقصیر ثروتمند است . یکی نیست بگوید که آخر فقیر چه ربطی به ثروتمند دارد ؟ تا دنیا بوده و هست ، فقیر بوده ثروتمند هم بوده ، در آینده هم همینطور است .



خلاصه ، همه چیز همیشگی است . بعضی ها می گویند بالاخره فقیر ها بر علیه ثروتمند ها جنگ می کنند و پیروز می شوند و همه برابر می شوند . اینها همه اش کشک است . بشنو ولی باور نکن ! تازه اگر فقیر و ثروتمند با هم ربط داشته باشند ، ضد هم خواهند بود . چطور امکان دارد دو چیز ضد هم در یک زمان وجود داشته باشند ؟ بنابراین چون فقیر و ثروتمند در یک زمان وجود دارند ، ضد هم نیستند ، پس فقرا هیچگاه علیه ثروتمندان قیام نخواهند کرد .



از داستان بالا چهار نتیجه می گیریم :

۱-از نظر متافیزیک : اشیاء و پدیده های جهان به هم هیچ ربطی ندارند .

۲-از نظر متافیزیک : هیچ چیزی دارای حرکت و تغییر نیست و هر چیزی همان چیز سابقش است .

۳- تمام اشیاء و پدیده های جهان به هر صورت که هستند همیشه همانطور بوده و تا ابد هم به همان صورت خواهند بود. مثلا : فقیر همیشه فقیر و ثروتمند هم همیشه ثروتمند است و در دنیا همیشه فقیر و ثروتمند بوده و خواهد بود .

۴- از نظر متافیزیک : دو چیز مخالف نمی توانند هر دو با هم در یک زمان وجود داشته باشند .

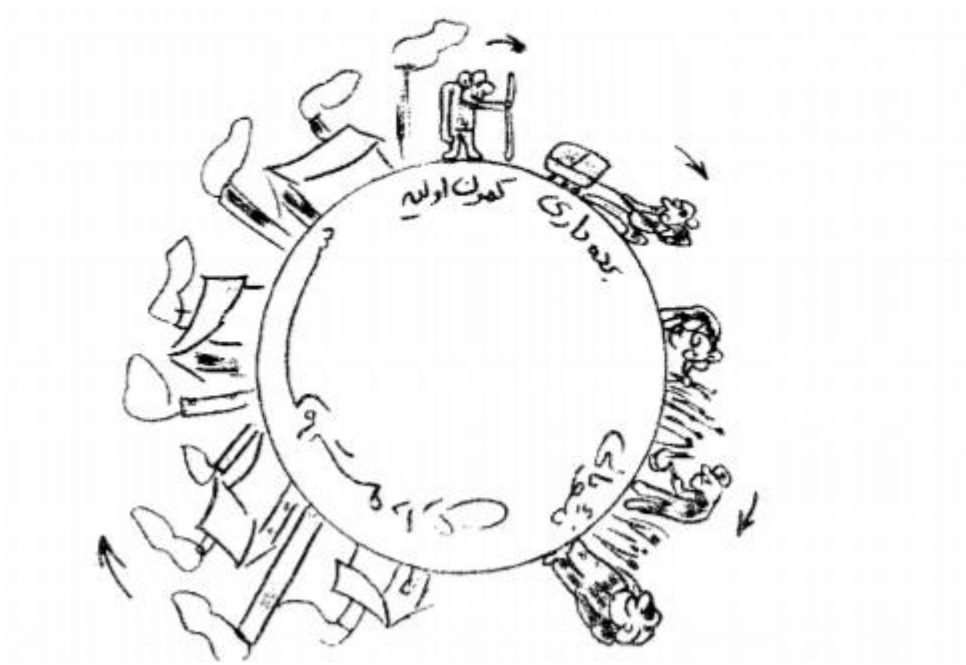
متافیزیک درباره ی طبیعت چه می گوید ؟

متافیزیک برای شناخت طبیعت دو راه جلوی پای ما می گذارد .

راه اول : همه چیز ساکن است و هیچ چیز حرکت ندارد .کسانی که می‌گویند همه چیز در حال حرکت است ، حواس آنها سر جایش نیست و یا بیشتر بگوییم حواس پنجگانه ی اینجور آدم ها ، اشتباه می‌کنند .

راه دوم : آقاجان ، چرا از اینکه گفتیم طبیعت بی حرکت است دلخور شدید ؟ حالا که اینطور شد یک تخفیفی می‌دهیم . یعنی یکم کوتاه می‌آییم و قبول می کنیم که طبیعت حرکت دارد ، ولی این حرکت فقط به صورت حرکت از یک نقطه به نقطه ی دیگر است (تغییر مکان) . در واقع ما حرکت مکانیکی را قبول داریم که زمین دور خودش می چرخد . ولی رک و پوست کنده بگیم ، آن چهار حرکت (فیزیکی ، شیمیایی ، بیولوژیکی ، اجتماعی) دیگر را قبول نداریم . البته اگر قبول کنید که نظام سرمایه‌داری آخرین نظام می باشد ، و این نظام ، همیشگی است و هیچ وقت نابود نمی شود ، ما هم بعضی از تغییرات در اجتماع را قبول می کنیم . مثلا قبول می‌کنیم که پادشاهی به جمهوری تغییر می کند . یا تغییر وابستگی را به استقلال قبول

داریم ، اما همانطور که گفتیم به این شرط که به سرمایه‌داری ضرر نزند . چون این نظام باید همیشگی باشد و همیشگی و ابدی هم خواهد بود . البته به آن عده هم که می گویند بعد از سرمایه داری نوبت به کمونیزم می‌رسد ، باید گفت : " نظر ما درباره ی حرکت اجتماع این است که ، اجتماع بعد از سرمایه داری به کمون اولیه می رسد . یعنی دوباره سر جای اولش می رسد و حرکت خودش را از اول باید شروع کند . در واقع حرکت اجتماع دایره ای است . "



خب بچه های عزیز نظر متافیزیک را در مورد اجتماعی هم فهمیدید و دانستید که چقدر فلسفه ی متافیزیک غیرمنطقی و حتی خنده دارد . اما ما به فلسفه نمی خندیم و آن را فقط به عنوان تحقیق مطالعه می‌کنیم . بگذار دل طرفداران این فلسفه خوش باشد به این که مثلا سرمایه داری ابدی است ! باالاخره اجتماع به آنها نشان خواهد داد که حق با کیست و سرمایه‌داران و تمام کسانی را که به هر نحوی سدی جلوی رشد آگاهی مردم بوده اند ، به مجازات خواهد رسانید .

آگنوستیسیسم :

یک ایده آلیست و یک ماتریالیست دعواشان شده بود . ایده آلیسته می گفت : " خورشید و همه ی چیزهای دیگر حقیقت دارند . "

ماتریالیست می گفت : " نخیر همه ی این چیزها حقیقت دارند و ما می توانیم آنها را بشناسیم . " اتفاقا در همین حال یک نفر دیگر از راه رسید . و جریان را پرسید وقتی از قضیه باخبر شد ، گفت : " نه ایده آلیسته درست می گه ، نه شما آقای ماتریالیست . چون همه ی اشیاء خارج از ذهن وجود دارند ولی نمی‌توان آنطور که باید آن را شناخت مثلا قدیم فکر می‌کردند که ستاره ها میخ هایی هستند که به آسمان چسبیده اند ولی امروز معلوم شده که آنها اشتباه فکر می کردند . امروز هم شما فکر می‌کنید که مثلا ستاره ها همه مانند خورشید توده‌های آتش هستند ، ولی ممکن است فردا عکس این ثابت بشود . در واقع ما نمی توانیم حقیقت را بفهمیم چون اشیاء خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود دارند ."

ماتریالیست پرسید : " شما ایده آلیست نیستید و حرف های ماتریالیستی هم می زنید پس چطور ماتریالیسم را رد می کنید؟ " نفر سومی گفت : " بنده نه ایده آلیست هستم ، نه ماتریالیست ، من آگنوستیسیت هستم و عقیده ی ما این است که هم ایده آلیستم در اشتباه است و هم ماتریالیزم . " ماتریالیست پرسید : " حالا بنظر شما خورشید چیست ؟ " نفر سومی جواب داد : " نمی دانم . معلوم نیست . "

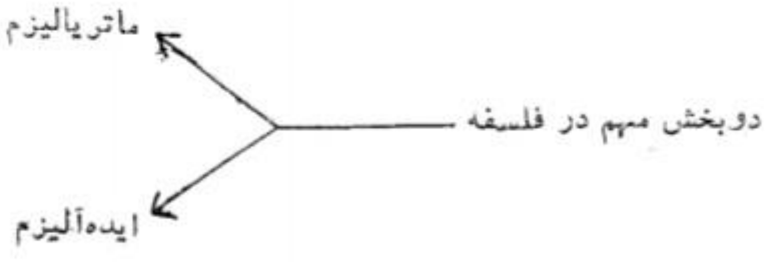
ماتریالیست گفت : " بنابراین شما پیرو مکتب نمیدانم هستید ، اما در واقع شما ماتریالیست می باشید ولی خجالت می کشید و رک و پوست‌کنده حرفهایت را بزنید . یا نکند از این آقای ایده آلیست می ترسید ؟ "



اما بچه های عزیز راستش را می خواهید ، آگنوستیسیسم ، همان ایده آلیسم است که با نقاب به تازه تری جلو آمده و خودش را طوری نشان می‌دهد که آدم خیال کند او ماتریالیست است ولی خجالت می کشد حرفش را بزند .

روح :

در مورد روح تعاریف زیادی کرده اند ولی به طور خلاصه باید بگوییم که روح از نظر علمی به هیچ وجه وجود ندارد .



ایده آلیسم :

دو نفر داشتند غذا می خوردند . یکی از آنها می گفت : تمام چیزهایی که ما در اطرافمان می بینیم ، خیالاتی بیش نیستند . در واقع را به هیچ چیزی وجود ندارد و همه ی چیز ها تصاویر و نقاشی هایی هستند که در ذهنمان وجود دارند . پس همه چیز در ذهن مان وجود دارد و هیچ چیزی خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود ندارد . "

دومی گفت : "ا گر هیچ چیزی وجود ندارد ، این غذایی را هم که ما می خوریم نباید وجود داشته باشد . بنابراین اگر این غذا وجود ندارد چگونه شکم تو را سیر می کند ؟ پس تمام چیزها از ذهن ما خارج هستند و بطور جداگانه وجود دارند ولی یک روح و تفکر خیلی قوی آنها را به وجود آورده است . "

حالا بچه ها من سوال می‌کنم ، شما جواب بدهید ! اولی چطور ایده‌آلیستی بود ؟ جواب : ایدهآلیست ذهنی . آفرین کاملا درست است . خب حالا بگویید ببینم دومی چی ؟ جواب : دومی ایده آلیست عینی بود .

ایده آلیسم ذهنی : می گوید ، تمام چیزهایی که ما آن را لمس می کنیم و یا می بینیم و می شنویم ، تصوراتی است که در ذهن ما نقاشی شده اند . یعنی تمام اشیاء در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن می توانند وجود داشته باشند .

ایده آلیسم عینی : قبول دارد که ماده وجود دارد ولی می گوید یک روح و فکر قوی آن را آفریده .

ماتریالیزم :

هر چیزی را با دید علمی می‌گوید و با تکامل و پیشرفت علم ، تکامل می یابد به جلو می‌رود . در حالیکه ایده آلیسم با تکامل علم پی در پی ضربه می‌خورد . ماتریالیزم ، ماده را خارج از ذهن و بطور مستقل و جداگانه می‌داند ، و معتقد است ماده را می توان شناخت . از نظر ماتریالیزم جهان مادی را هیچ فکر و روحی نیافریده چون جهان ماده است و قبل از اینکه از تکامل

طولانی ماده بوجود بیاید ، وجود داشته است . به آنها که می‌گویند جهان را روح و فکر قوی آفریده است . باید گفت : " آیا شما از اول فکر می کردید بعد مغزتان بوجود آمد ، یا اول مغز داشتید و بعد فکر می کردید بعد مغزتان بوجود آمد ، یا اول مغز داشتید و بعد فکر می کردید بعد مغزتان بوجود آمد ، یا اول مغز داشتید و بعد فکر کرده اید ؟ " مسلما آدم تا مغز نداشته باشد نمی تواند فکر کند . حال آیا مگر مغز ماده نیست ؟ چرا ، مغز چون جزئی از انسان است و در مکان و زمان قرار دارد ، ماده است . بنابراین فکر ، تکامل طولانی ماده است . و اول ماده وجود داشته و بعد فکر ، پس فکر نمی تواند ماده را که قبل از او وجود داشته ، بوجود بیاورد .

ماتریالیسم و ایده آلیسم

هوا ابر بود و باران شدیدی می آمد . معلم علوم یکی از دانش‌آموزان را صدا کرد و از او پرسید : " بگو ببینم چرا باران می آید؟"

دانش آموز گفت : " چون باران برای کشاورزان خوب است و اگر باران نیاید خشکسالی می شود ، بنابراین خداوند که عادل و مهربان است ، به ابرها فرمان می دهد که باران ببارد " .



معلم به دانش آموز اشاره کرد بنشیند و سپس دانش آموز دیگری را صدا کرد و پرسید :

" می توانی بگویی چرا باران می بارد ؟ "

دانش آموز جواب داد : " در تابستان وقتی خورشید سوزان بر آب دریاها و اقیانوس ها می تابد ، مقداری از آب دریا ها و اقیانوس ها به بخار تبدیل می شود ، این بخارها چون سبک هستند به آسمان می‌روند و به صورت ابر در می آیند . این ابرها یک جا نمی‌مانند و باد آنها را به اینطرف و آنطرف می برد . سرانجام در زمستان وقتی هوا سرد می شود ، دوباره آنها از حالت (بخار) به حالت مایع (آب) درآمده و به صورت باران به زمین فرود می‌آیند . البته اگر هوا در آن بالاها خیلی سرد باشد ، به



بجای باران ، برف ، تگرگ می بارد . برای روشن شدن موضوع می توانیم در اینجا آزمایشی انجام دهیم . مقداری آب را حرارت می دهیم تا بصورت بخار در آید ، حال اگر بخار را به وسیله ای بتوان سرد کرد ، بخار تبدیل به آب می شود . "

معلم به دانش آموز اشاره کرد که بنشیند و دوباره همان دانش آموز اول را صدا کرد و پرسید :

" پدرت چه کاره است ؟ "

دانش آموز جواب داد : " کارگر "



معلم پرسید : " آیا با این شصت تومان زندگی شما به خوبی می چرخد ؟ "

دانش آموز جواب داد : " نه . با این پول باید هم کرایه خانه بدهیم و هم شکممان را سیر کنیم . وضع زندگی ما خیلی بد است . "

معلم پرسید : " چرا باید وضع زندگیتان تا این حد باشد ، در حالیکه پدرت این همه زحمت می کشد ؟ دسترنج واقعی او به کجا می رود ؟ "

دانش آموز جواب داد : " این کار خداست که وضع زندگی بعضی ها بد و وضع زندگی بعضی ها خوب باشد .

هرچه خدا بخواهد ، همان است ."

معلم گفت : " نخیر ، اینطور نیست . "

دانش آموز گفت : " خب ، شاید پدرم بی عرضه بوده و نتوانسته پولهایش را پس انداز کند . "

معلم گفت : " این هم درست نیست . "

با اشاره ی معلم ، دانش آموز سر جایش نشست . معلم ، دانش آموز دومی را صدا کرد و از او همان سوالها را کرد. دانش آموز دومی جواب داد : " تا زمانیکه وسایل تولید یعنی کارخانجات بزرگ صنعتی در دست سرمایه داران است، تمام کارگران جهان برای سیر کردن شکم خود مجبورند بازوییشان را به قیمت کمی بفروشند . سرمایه‌داران آنها را به شدید ترین وضعی استثمار می کنند ، یعنی اگر کارگران در روز به اندازه ی هشت ساعت کار کنند ، سرمایه دار فقط به اندازه ی کار دو ساعت به آنها مزد می دهد و هفت ساعت دیگر کار کارگران را می دزدند . این است که تمام کارگران همیشه فقیر و بی چیز هستند ، زیرا سرمایه‌داران فقط به اندازه ای به آنها پول می دهند که نان بخور و نمیر گیرشان بیاید تا بتوانند دوباره نیروی بازویشان را بفروشند . "

معلم پرسید : " آیا راهی برای نجات کارگران وجود دارد ؟ "

دانش آموز جواب داد : " تنها راه نجات کارگران و تمام زحمتکشان نابود کردن سیستم سرمایه داری می باشد ."

معلم گفت : " بسیار خوب ، بفرمایید بنشینید . "

سپس به بچه ها گفت : " همانطور که دیدید من چند سوال را از دانش آموز پرسیدم و هرکدام یک جوری به سوال ها جواب داد : بچه های عزیز ! جواب هر سوال را می توان به دو شکل بیان کرد .

۱- بیان جواب سوال با دید ایده آلیستی .

۲- بیان جواب سوال با دید ماتریالیستی .

پس هر سوالی ، هم می توان جواب ایده‌آلیستی داد و هم جواب ماتریالیستی ، چیزی که روشن می باشد این است که بیان جواب سوال ها با دید ایده آلیستی به هیچ وجه جنبه ی علمی ندارد و به همین دلیل با هر پیشرفت علم ، ضربه ی کشنده ای بر ایدئالیسم وارد می‌شود . اما ماتریالیسم بر پایه ی علم استوار است ، و روز به روز رشد و تکامل می یابد.

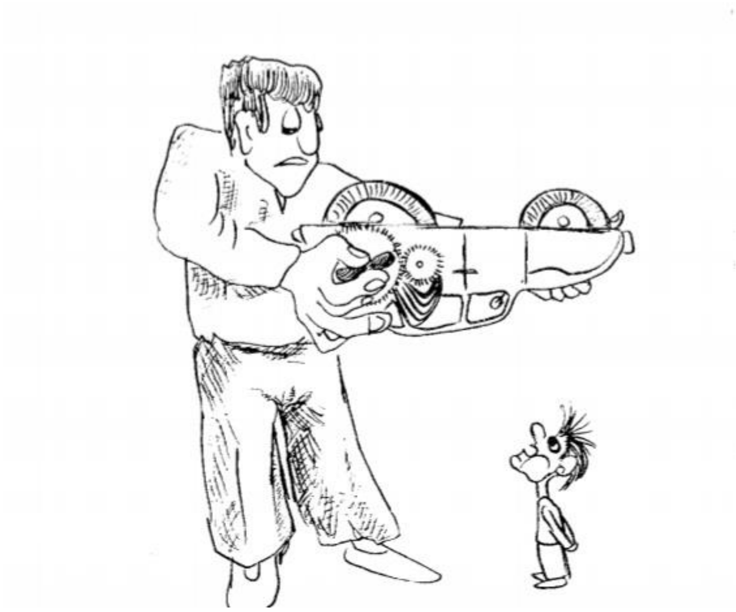


شکل بیان جوابی را که دانش آموز اول به سوالهای چرا باران می بارد و یا چرا وضع پدرت که یک کارگر می باشد بد است ، کاملاً ایده‌آلیستی و غیرعلمی بود . ولی دانش آموز دوم به این سوال ها با دید ماتریالیستی و علمی جواب داد.

ماتریالیسم مکانیکی

روزی پسری از پدرش پرسید : " پدر جان ! ماتریالیسم مکانیکی یعنی چه ؟ " پدر فکر جواب پسرش را چگونه بدهد که او آن را خوب درک کند . پس از کمی تفکر به پسرش گفت : " برو اتومبیل کوکی برادر کوچکت را بیاور تا جوابت را بدهم . "

پسر با عجله رفت اتومبیل کوکی برادرش را آورد و آن را بدست پدر داد . پدر گفت : " پسر جان ! تا قبل از مارکس ماتریالیسم به شکل مکانیکی بوده است . اما بعد از مارکس ، ماتریالیسم دیالکتیک جای ماتریالیسم مکانیکی را گرفت." سپس پدر به اتومبیل کوکی نگاه کرد و چرخ های دنده دار اتومبیل را به پسرش نشان داد و گفت : "خوب دقت کن من این اتومبیل را کوک می کنم . وقتی اتومبیل در حال کوک شدن است ، فنر کوک جمع می شود چرخ های دندانه دار می چرخند و باعث می شوند که چرخ های اتومبیل هم بچرخند . وقتی اتومبیل کوک شد ، به حرکت در می آید . علتش این است که فنر کوک باز می شود ، چرخ های دندانه دار می چرخند و حرکت چرخ های دندانه دار به چرخ های ماشین منتقل می‌شود . خب حالا من چند سال می کنم ، تو جواب بده . بگو ببینم ، آیا این اتومبیل را کسی ساخته است؟ "



پسر جواب داد : " خب معلوم است. "

پدر گفت : " به چه دلیل ؟ "

پسر جواب داد : " به این دلیل که تمام اجزاء این اتومبیل با هم جور هستند . برای اتومبیل کوک گذاشته شده که آن را کوک کنند ، چرخهای دندانه دار گذاشته شده که چرخ های اتومبیل را به حرکت درآورند و غیره . این نشان می‌دهد که سازنده ی این اتومبیل میدانسته باید اجزاء این اتومبیل (کوک ، فنر ، چرخهای دندانه دار و غیره) را چطور باهم جور کند که بعد از کوک شدن به حرکت درآید ."

پدر گفت : " بنابراین گر اتومبیل را کوک نکنیم ، حرکت نخواهد کرد . حالا بگو ببینم که این اتومبیل کوکی را سالها همین جا بگذاریم ، آیا هیچ تغییری در وضع آن به وجود می آید ؟ "

پسر جواب داد : " برای تغییر در وضع اتومبیل باید آن را دستکاری کرد . "

پدر پرسید : " آیا اگر اتومبیل خراب شد ، می‌توان آن را درست کرد ؟ "

پسر جواب داد : " بله ، کسی که طرز کار آن را بداند ، می‌تواند اجزاء آن را یکی یکی بررسی کند و علت خوابی را پیدا کند. "

پدر گفت : " در مورد اتومبیل واقعی هم همینطور است . یک اتومبیل واقعی را در نظر بگیر ، تمام اجزاء آن با هم جور هستند . از موتور گرفته تا رادیاتور و شمع و چرخ های دندانه دار و دینام و باطری و پروانه و دنده و گاز و غیره و غیره اگر این اتومبیل را سالها دست نزنی ، همینطور خاموش و مرده می ماند . اما اگر کسی پشت آن بنشیند و به وسیله ی سویچ ، استارت

بزند ، اتومبیل روشن میشود . اگر روشن نشود ، معلوم است که خراب است و آن را باید پیش کسی برد که طرز کار اتومبیل را خوب بداند . کسی که طرز کار اتومبیل را خوب می‌داند ، یعنی تمام اجزاء آن را خوب می‌شناسد بطوریکه وقتی آنها را یکی یکی بررسی کند ، متوجه علت خرابی میشود . تمام ماشین ها همینطور هستند ، از اتومبیل کوکی گرفته تا اتومبیل واقعی و قطار و دوچرخه و هواپیما و کارخانجات عظیم و غیره و غیره. خب ، حالا با توجه به مطالب بالا ببینیم ماتریالیسم مکانیک یا ماشینی یعنی چه . ماتریالیسم مکانیک یا ماشینی جهان را تشکیل شده از ذرات و اشیایی می داند که هیچ وقت تغییر نمی کند . ماتریالیست های مکانیکی فکر می کردند که جهان مانند ماشین می باشد . یعنی دارای اجزایی است که این اجزاء با هم جور هستند و هر کدام از آنها کار مخصوص به خود را انجام می دهد . از نظر ماتریالیسم مکانیکی ، انسان یک ماشین است ، زمین یک ماشین است و به طور کلی منظومه ی شمسی و تمام کهکشانها ماشین هستند . این نظر که انسان ماشین استو یا جهان ماشین است ، ضربه ی بزرگی بود به ایده آلیسم . زیرا ماشین روح ندارد ، و وقتی مثلا انسان ماشین باشد ، بنابراین نمی‌تواند دارای روح باشد . با تمام این وجود ، نواقص و اشکالات ماتریالیسم مکانیک یا ماشینی خیلی زیاد بود . از جمله اینکه وقتی می گفت جهان ماشین است ، یعنی مثلا مانند اتومبیل کوکی ، دارای اجزایی است (کوک ، فنر ، چرخ های دندانه دار و غیره) که باهم جور هستند ، بنابراین باید کسی آن را ساخته باشد . خب اگر جهان ماشین باشد ، باید کسی آن را به وسیله ی کوک کردن یا استارت زدن و یا غیره ، بحرکت درآورد ، در اینصورت ماتریالیسم مکانیکی حرکت را از ماده جدا می داند ، بعلاوه وقتی ماشین بحرکت درآمد ، حرکت ماشین فقط تغییر مکان است یعنی از جایی به جای دیگر رفتن می باشد . پس وقتی جهان ماشین باشد ، حرکتش هم مکانیکی است ، یعنی از جایی به جای دیگر رفتن است .

به طور کلی از تمام مطالب گفته شده نتیجه می گیریم :



۱- جهان از ذرات و اشیایی ساخته شده است که هیچ وقت تغییر نمی کند (جهان ماشین است)

۲- حرکت مکانیکی عالی ترین حرکت است .

۳- جهان تغییر نمی کند مگر اینکه کسی (یک عامل خارجی) آنرا تغییر دهد .

۴- تمام اشیا بدون اینکه با هم ارتباطی داشته باشند ، هر کدام جداگانه کار مربوط به خود را انجام می دهد .

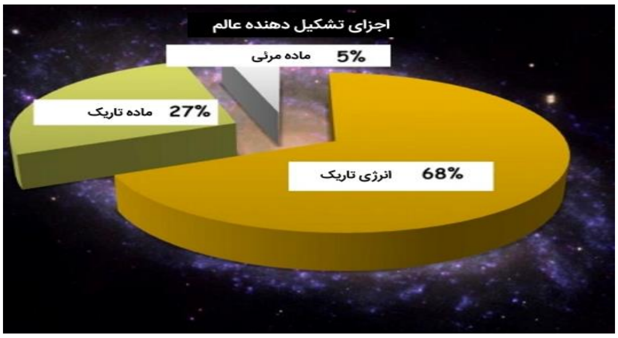
ماتریلیسم دیالکتیک



۱- ماتریالیسم دیالکتیک برعکس ماتریالیسم مکانیکی که میگفت : جهان از اشیاء و ذراتی تشکیل شده است که هیچ تغییر نمی کنند . می گوید جهان مجموعه‌ای است از اشیاء و پدیده ها که با یکدیگر ارتباط دارند و همیشه در حال تغییر ند بطوریکه به هیچ وجه نمی توان تصور کرد که جهان در حال توقف و آرامش است . اشیاء و پدیده ها پی در پی تغییر شکل می دهند و از حالتی به حالت دیگر در آمده و بدین صورت تکامل می یابند .

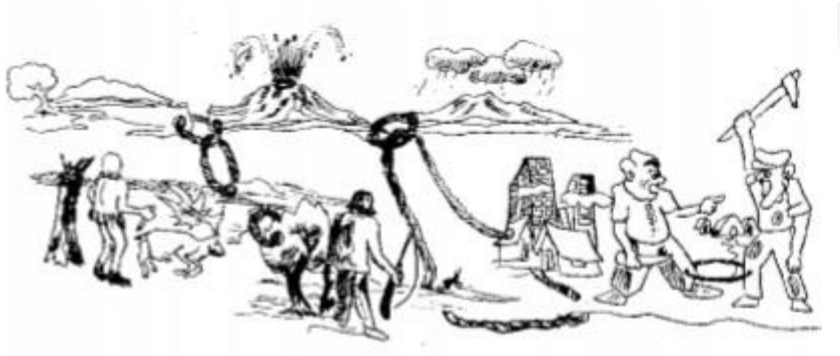
۲-ماتریالیسم دیالکتیک برعکس ماتریالیسم مکانیکی که معتقد است جهان تغییر نمی کند مگر این که یک عامل خارجی آن را تغییر دهد ، می گوید : تمام اشیاء و پدیده ها در درون خود دارای تضاد هایی هستند و این مبارزه ی این تضادهاست که باعث حرکت و تغییر اشیاء و پدیده ها می شود . بنابراین علت تغییر و تکامل اشیا و پدیده ها در درون خود آنهاست و به هیچ وجه عامل خارجی این تغییر و تکامل را ایجاد نمی کند . از طرفی وقتی بگوییم تغییر و حرکت اشیاء به یک عامل خارجی یا کسی احتیاج دارد که آن تغییر و حرکت را ایجاد کند ، در واقع می گوییم که اشیاء و پدیده ها در ابتدایی حرکت بوده وبعد

یک کسی یا یک عامل خارجی به آن حرکت داده است . بدین ترتیب یعنی ماده و حرکت از هم جدا هستند . اما ماتریالیسم دیالکتیک می گوید به هیچ وجه نمی توان حرکت را از ماده و یا ماده را از حرکت جدا کرد .





۴- ماتریالیسم دیالکتیک برخلاف ماتریالیسم مکانیکی که می گفت تمام اشیاء بدون اینکه با همه ارتباط داشته باشند هر کدام جداگانه کار مربوط به خود را انجام می دهد می‌گوید : تمام اشیاء با هم در ارتباط هستند ؛ مثلاً از حرارت آب، بخار بوجود می‌آید . پس بخار با آب ارتباط دارد ؛ زیرا اگر آب نبود ، بخار آب هم نبود و غیره . ثانیا نه تنها اشیاء هر کدام جداگانه کار خود را نمی کنند ، بلکه تمام اشیاء بر یکدیگر اثر می گذارند .



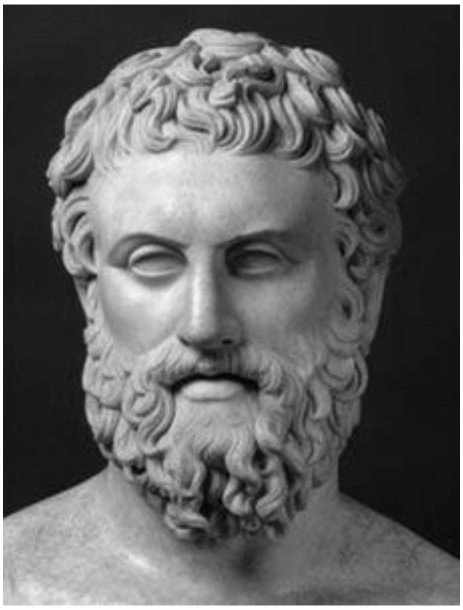
مثلا وقتی آهنی زنگ می زند، گویای این است که اکسیژن هوا در آن تاثیر کرده است و غیره .

مطالبی که در بالا آمد فقط یک مقایسه ای بود بین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم مکانیکی . در مورد ماتریالیسم دیالکتیک قبلا کتاب جداگانه ای به زبان ساده نوشته شده است که از شما خواهشمندیم برای مطالعه ی این قسمت به آن کتاب مراجعه فرمایید .

بخش دوم

افکار و عقاید بعضی از فیلسوفها

این بخش اشاره ی کوتاه و زودگذری است به افکار و عقاید بعضی از فیلسوفها که در زمان های پیش زندگی میکرده اند . پر واضح است که در یک بخش چند صفحه ای نمی توان تمام افکار و عقاید فیلسوفها را شرح داد ؛ زیرا برای بیان عقاید هر فیلسوف باید یک کتاب نوشته شود ، نه چند سطر . این بخش فقط برای آن است که شما آشنایی کوتاه و مختصری درباره ی فیلسوف ها پیدا کنید و حداقل این را بدانید که مثلاً فلان فیلسوف ایده آلیست بوده است یا ماتریالیست. به هر حال امیدوارم آنچه که هدف من از آوردن این بخش بوده است به نتیجه برسد .



پیتاگُراس یا پیساگوراس یا فیثاغورِس

یکی بود یکی نبود. عیسی مسیح هنوز به دنیا نیامده بود که در جزیره ای به اسم " ساموس " فیثاغورث به دنیا آمد. او طرفدار طبقه ی اشراف بود و با برده ها و آنهایی که دم از آزادی می زدند مبارزه می کرد . بخاطر همین مردم یونان از او بدشان می آمد . فیثاغورث بزور می خواست تو مغز مردم فرو کند که : " ای مردم شریف قدر این اشراف را بدانید ! فرمان آنها را ببرید ؛ فرمانبرداری شما از اشراف را بدانید ! فرمان آن ها را ببرید ؛ فرمانبرداری شما از اشراف یک چیز طبیعی است . بدانید که

بهترین نوع حکومت اشراف است ! کسانی که نان و آزادی می خواهند با مذهب مخالف هستند . شما باید مذهب بخواهید نه نان .آدم نباید بفکر شکم باشد . حیوان ها به فکر شکمشان هستند. انسان فقط باید به فکر مذهب باشد . "



بچه های عزیز یکی بود یکی نبود از آقای فیثاغورث بپرسد : " آقای فیثاغورث ! آیا مذهب برای بشر به وجود آمده، یا بشر برای مذهب ؟ " آقای فیثاغورث حتما خیال می کرده قبل از انسان مذهب به وجود آمده و هدف از به وجود آمدن انس ان این بوده که به فکر مذهب باشد و او را حفظ کند . واقعا چقدر این حرف خنده دار است !

البته من و شما خوب می دانیم که چرا فیثاغورث این حرفها را می زده . او همه چیز را برای اشراف می خواسته . حتی مذهب را هم برای طول عمر حکومت اشراف می‌خواسته است .

با این همه عقاید فیثاغورث ، مادی بود . البته خیال نکنید او ماتریالیست بوده است ! نخیر . او ایده آلیست عینی بود. یعنی قبول داشت که این دنیا خواب و خیال نیست و واقعیت دارد .

تعلیمات علمی فیثاغورث :

همه چیز از عدد به وجود آمده است. به خاطر اینکه تمام اشیاء جهان با عدد سر و کار دارند . که عدد نباشد ، اشیاء



هم وجود نخواهند داشت . البته اگر واحد (یک) هم نباشد ، بقیه ی عددها (اعداد) هم نخواهد بود .

(بچه ها می بینیم که فیثاغورث وجود اشیاء را قبول دارد .)

فیثاغورث می گوید : " دانش ما درباره ی اشیاء وقتی زیاد می شود که اعداد را که همه چیز از وجود آنها به حقیقت رسیده ، بشناسیم .

اعداد بر دو دسته تقسیم می شوند .

۱- اعداد فرد

۲- اعداد زوج



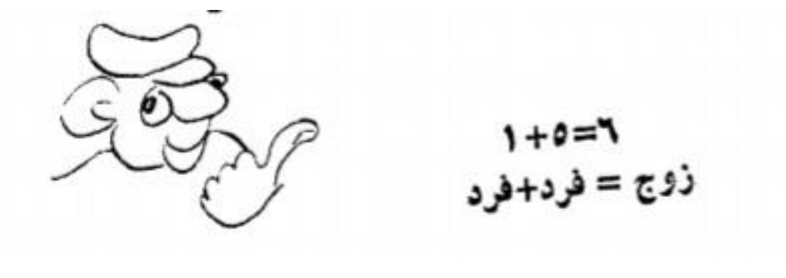
این دو دسته با هم تضاد دارند .



یعنی ضد هم هستند .



عدد یک چون اولین عدد اعداد است و قبلا هم گفتیم تمام چیزها را اعداد به حقیقت رسانده اند ، بنابراین عدد یک اول به وجود آمدن جهان مادی می باشد . (از نظر فیثاغورث) بچه ها ، واحد (عدد یک) را با یک عدد فرد مثلا با عدد پنج جمع کنید ! عددی که بدست می‌آید ، زوج است .



حال واحد (عدد یک) را با یک عدد زوج جمع کنید ؛ عددی که به دست می‌آید فرد است .



۱+۸ =۹

فرد= زوج+فرد

زوج جمع کنیم ، اعداد فرد و اگر با اعداد فرد جمع کنیم ، اعداد زوج بدست می آید .

۵+۲ =۷

فرد= زوج+ فرد

۵+۳ = ۸

زوج = فرد+فرد

۳+۲ = ۵

فرد = زوج+فرد

۳+۳ = ٦

زوج = فرد+فرد

۹+۲= ۱۱

فرد = زوج+فرد

۹+۳ = ۱۲

زوج = فرد+فرد

۷+۲ = ۹

فرد= زوج+فرد

۷+۳ = ۱۰

زوج = فرد+فرد

حتما یادتان هست که فیثاغورث می‌گوید تمام اعداد از واحد بوجود آمده‌اند؟

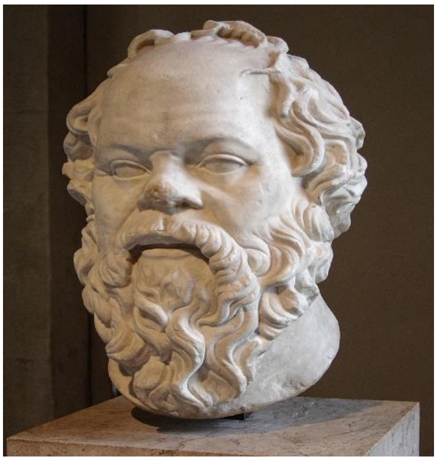
عدد زوج ۲ = ۱+۱

عدد فرد = ۳ = ۲+۱

پس واحد ، عدد زوج را ساخت و همینطور واحد ، عدد فرد را هم ساخت . نتیجه می گیریم وقتی می‌گوییم عدد سه ، معلوم است که این عدد فرد می باشد و همین طور غیره . از نظر فیثاغورث فقط واحد ، خاصیت ساختن اعداد زوج و فرد را دارد ؛ بنابراین هم زوج است و هم فرد . یعنی در خودش تضاد دارد . چون واحد هم خودش است و هم خودش . روشن تر بگوییم : می‌دانیم فرد و زوج ، ضد هم هستند ؛ پس واحد چون هم فرد است و هم زوج ، ضد خودش می باشد .

می بینیم فیثاغورث چون تضاد داخل اشیاء را قبول دارد ، عقایدش کمی رنگ دیالکتیکی داشته است .

سقراط :



سقراط ۴۶۹ سال قبل از میلاد مسیح به دنیا آمد . هر کسی به او می گفت می خواهم طبیعت را بشناسم ، ناراحت می شد و می گفت : " اه ... ! از شناخت طبیعت حرف نزن که حالم بهم می خورد . بهتره به جای اینکه طبیعت را بشناسی ، بروی خودت را بشناسی . بله عزیزم ، برو خودت را بشناس ! اما سعی کن احساساتی نباشی . این را از من به عنوان نصیحت قبول کن ، به بند تنبانت اعتماد بکن و به حواس پنجگانه ات اعتماد نکن ! "

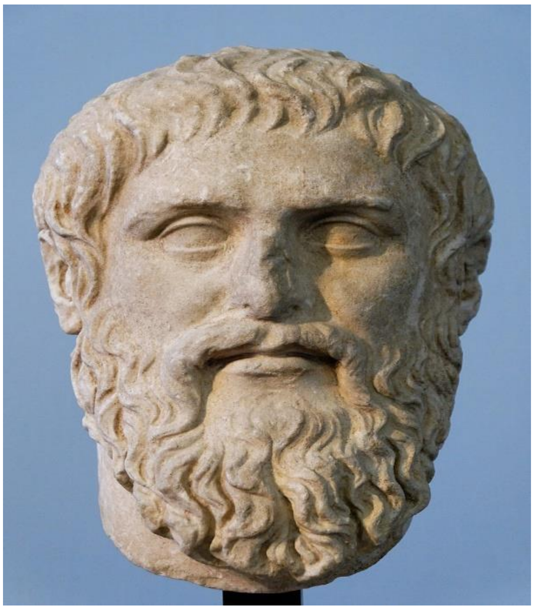
یک روز یکی از شاگردان سقراط یک سوال از او کرد و سقراط چه فکر کرد نتوانست به سوال جواب دهد . رو کرد به شاگردش گفت : " من آدم نادانی هستم . بهتر است برای اینکه به نتیجه برسی با شاگردان دیگر بحث و گفتگو گفتگو کنی . "



این بود که شاگردان سقراط گفتند : " آقای سقراط یک چیزهایی از دیالکتیک سرش می شود . "

بچه های عزیز بد نیست بدانید که سقراط را به جرم فاسد کردن افکار جوانان محکوم به نوشیدن جام زهر کردند . سقراط جام زهر را دستش گرفت و به شاگردانش گفت : " مرگ بهترین آرزوی من است ؛ چون با مرگ ، روح که همیشگی و جاودان است ، از جسم که نابود شونده است جدا می شود . "

افلاطون :



افلاطون یکی از شاگردان سقراط و از طرفداران سرسخت طبقه ی اشراف و ثروتمند بود . پس از اینکه سقراط جام زهر را نوشید و مرد ، افلاطون که آدم ثروتمندی بود به جهانگردی پرداخت . هدف او از جهانگردی این بود که معلومات به دست آورد و خلاصه وقتی به نظر خودش معلوماتش زیاد شد ، به آتن برگشت و در خارج از شهر باغی را انتخاب کرد که در آن عقاید خودش را آموزش بدهد .

از نظر افلاطون دو دنیا وجود دارد .

۱- دنیای واقعی ۲- دنیای سایه ها

۱-دنیای اول یعنی دنیای واقعی : دنیایی است که با واقعا وجود دارد و حقیقی می باشد . این دنیا را فقط با نیروی تفکر و عقل می‌توان شناخت . به خاطر همین به این دنیا ، دنیای معقولات هم می‌گویند . دنیای معقولات ، دنیای واقعی می باشد ، همیشگی و جاودان است و نابود نخواهد شد و تغییری هم نخواهد کرد .

۲- دنیای سایه ها : دنیایی که در آن زندگی می کنیم ، دنیای سایه ها می باشد و غیر واقعی است . این دنیا هیچگونه حقیقتی ندارد ، چون موقت و گذرنده است و دائما در حال تغییر و نابود شونده است . این دنیا ، سایه ی دنیای واقعی است و اگر آن دنیا نباشد ، این دنیا هم نیست . پس نمی تواند بطور جداگانه و مستقل وجود داشته باشد . چون وجودش وابسته است به دنیای واقعی . یعنی حتما باید دنیای واقعی باشد ، تا سایه ی آن هم بتواند وجود داشته باشد .

روزی ، افلاطون برای جمعی از فقرا سخنرانی می کرد : " از این که فقیر وبی چیزهستید هیچ ناراحت نباشید .

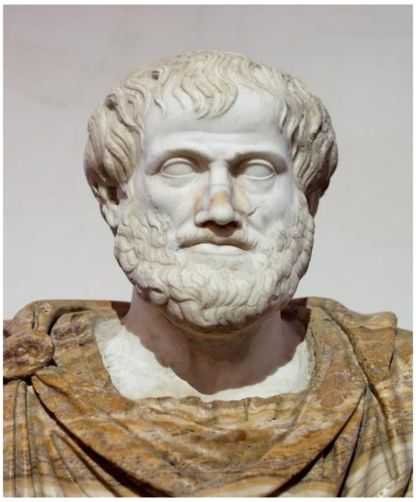


این دنیا فقط یک سایه است . آنرا بگذارید برای اشراف و ثروتمندان و خود منتظر دنیای دیگر باشید که همیشگی و جاویدان است . آخر پول و ثروت و زمین وقتی که حقیقتی ندارند به چه دردتان می خورد ؟ وقتی که این دنیا نابود شونده و تنها سایه ی دنیای واقعی است ، مال دنیا را باید دور ریخت ! "



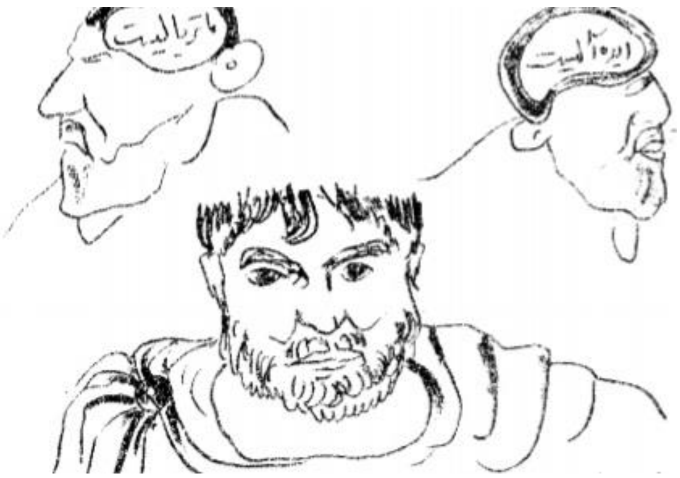
افلاطون عقیده داشت که روح همه جا می رود و همیشگی و جاودان است ؛ وقتی انسان می میرد ، روح از جسم او خارج شده و به جسم دیگر می رود .

ارسطو :



او یک ایده آلیست عینی بود که ۳۸۴ سال قبل از میلاد مسیح در " استاگیرا " یکی از شهرهای " مقدونیه " به دنیا آمد. در سن ۱۷ سالگی به آتن رفت و سال بعدش جزو شاگردان افلاطون شد .

ارسطو با اینکه ایده آلیست بود گاهی هوس می کرد حرف‌های ماتریالیستی بزند ولی هیچی نگذشته دوباره می زد به کله اش و ایده آلیستی اش گل می کرد . به خاطر همین موضوع می گفتند : " ارسطو بین ایده آلیسم و ماتریالیسم قرار دارد . "



ایده آلیسم ارسطو پیشرفته تر از ایده آلیسم افلاطون است . ارسطو ۲۰ سال شاگرد افلاطون بود و اول خیلی از ایده آلیسم افلاطون طرفداری می کرد . ولی بعدها که مطالعاتش بیشتر شد ، عقاید افلاطون برایش غیرمنطقی شد .

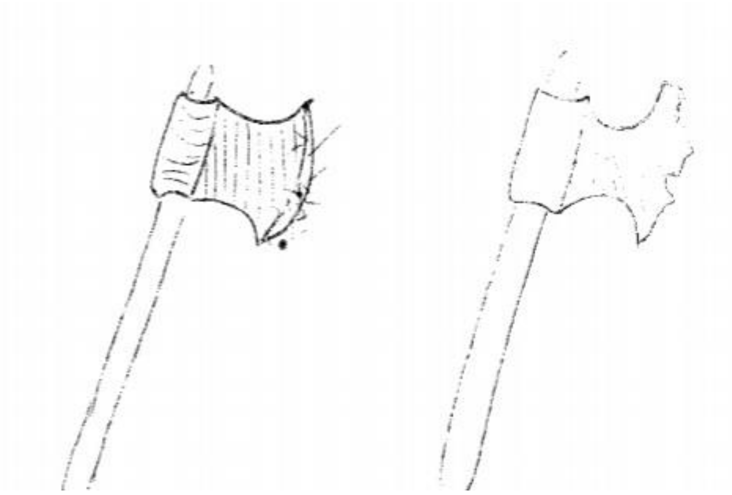
اگر بی انصافی بخرج ندهیم ، باید بگوییم ارسطو یکی از بزرگترین فیلسوفان زمان خودش بود که کمک بسیاری به تکامل علوم کرد . او در یکی از کتابهایش به اسم " متافیزیک " می نویسد :

" طبیعت بطور واقعی وجود دارد و تلاش برای اینکه وجود آن را ثابت کنیم ، خنده دار است . چون این واضح است که طبیعت واقعا وجود دارد ."

بچه های عزیز ، می بینم که ارسطو گرایش زیادی به ماتریالیسم داشته .



به عقیده ی ارسطو ، همه چیز از ماده به وجود آمده ، به همین دلیل ماده نامحدود است . البته ماده سه تا وقتی صورت (شکل) نگیرد این امکان هست که به یک چیز مشخص تبدیل شود . او درباره ی روح می نویسد : " روح و جسم ، مانند تبر و تیزی آن است اگر لبه ی آن تیز نباشد ، تبر قابل استفاده نیست . اگر تیز نباشد تیزی هم نخواهد بود . یعنی اگر روح نباشد ماده نخواهد بود ."



اسقف جرج برکلی :



در حدود سیصد سال پیش در انگلستان به دنیا آمد . او از دشمنان سرسخت ماتریالیسم بود و می گفت : " واقعا مسخره است ! هر که پا میشه میگه ماده حقیقت داره . هرچی تو گوششون میخونی آقا جان این دنیا و طبیعت حقیقت نداره ماده به هیچ وجه وجود نداره ، اینها همه اش عکسه ، نقاشیه ! باور نمی کنند ."

بچه ها اگر گفتید جرج برکلی چه جور ایده آلیستی بوده ؟

آفرین ! ایده آلیست ذهنی .



یک شب چند تا دزد رفتند خانه ی آقای بروکلی . برکلی مشغول نوشتن چیزهایی درباره ی حرکت و ماده بود . رئیس دزدها جلو رفت و نوشته را از برکلی گرفت و آن را خواند .



آنگاه خوشحال شده و به دزدها گفت : " بچه ها ! با خیال راحت خانه را خالی کنید ؛ چون این بابا اصلا حرکتی نداره. خودش اینجا نوشته که در دنیا هیچ حرکتی وجود ندارد و تمام چیزهایی که در اطراف ما وجود دارند ، جز نقاشی و تصویری که ما تو ذهنمان نقاشی کردیم ، چیزی نیست . "

دزدها با خوشحالی شروع به جمع کردن اثاثیه ی خانه کردند . آقای برکلی هی داد زد : " بابا یه رحمی بکنید ؛ بیچاره نکنید ! " رئیس دزد ها گفت :

" ای بابا ! برای تو که درست کردن این چیزها کاری ندارد . وقتی ما آنها را برداریم ، آنقدر زور بزن تا دوباره اثاثیه ی خانه را تو ذهنت نقاشی کنی ."



خلاصه آقای برکلی آن شب خیلی ناراحت و گرفته شد و تصمیم گرفت از فردای آن شب ، ایده آلیست عینی بشود. و همینطور هم شد . او تبدیل به یک ایده آلیست عینی شد . ولی با اینحال باز هم از رو نرفت و گفت : " ما خودمان نمیتوانیم اشیا را در ذهنمان تصویر و نقاشی کنیم . یک روح وجود دارد که اشیاء را در ذهن ما نقاشی می کند ."

دیوید هیوم :



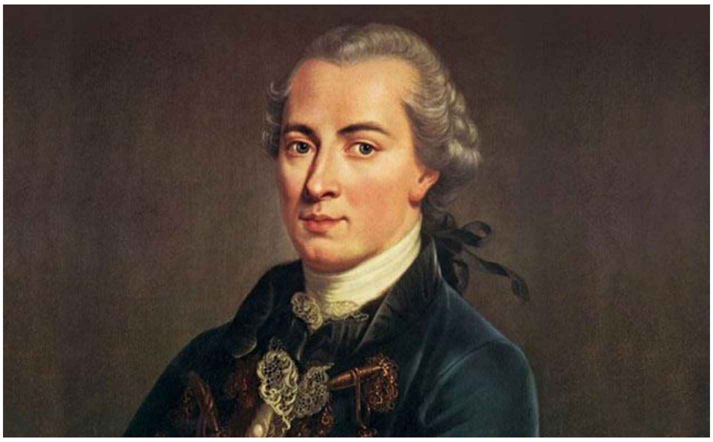
تولد ۷ مه ۱۷۱۱ میلادی – مرگ ۲۵ اوت ۱۷۷۶میلادی, مورخ، اقتصاددان، کتاب‌دار و جستارنویس اسکاتلندی است

دیوید هیوم می گفت : " راستش خودم هم نمی دانم که بالاخره این اشیاء حقیقت دارند یا نه . می ترسم اگر بگویم حقیقت دارند ، دروغ گفته باشم . چون دروغگو دشمن خداست ، سر همین یک کلمه حرف ، بروم جهنم . اگر هم بگویم این اشیاء و هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد ، ماتریالیست ها مرا هم مثل آقای برکلی مسخره می کنند و می‌گویند هیچچی بارش نیست . اینه که میگم : بابا دست از سرم بردارید ؛ این اشیاء واقعیت دارند . البته ممکن است واقعیت هم نداشته باشند ."

می بینیم که آقای هیوم در مورد واقعیت اشیاء شک دارد . پس بهتر است به او بگویم آقای شک گرا .

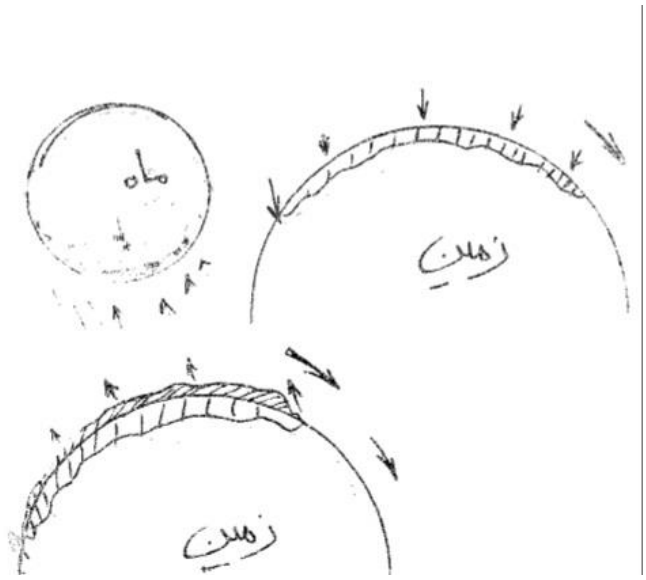
در ضمن هیوم را پایه گذار فلسفه ی " آگنوستیسیم " می باشد.

امانوئل کانت :



کانت هم مانند ارسطو با اینکه ایده آلیست بود ، حرفهایش رنگ ماتریالیستی داشت . او نظریه ی جدا شدن منظومه ی شمسی را از خورشید رد کرد و نظریه ی جدیدی می دهد : " منظومه ی شمسی از ابر وسیع و بزرگی از گاز ، گرد و غبار و ذرات مادی به وجود آمده است ."

کانت معتقد بود وقتی جاذبه ی ماه باعث می شود ، آب دریا بالا بیاید و وقتی دوباره آب پایین می رود ، این دو حرکت باعث کم شدن گردش زمین می شود .



کانت قبول می کند که اشیاء را بطور واقعی و جداگانه وجود دارند و از این نظر یک دید ماتریالیستی دارد . ولی وقتی می گوید زمان و مکان حقیقت ندارند و آنها ذهن ما می سازند ، یک ایده آلیستی پیدا می کند .

فیشته گوتلیب :یوهان



فیشته هم مانند تمام ایده آلیست های ذهنی ماده را به سختی رد می کرد و با ماتریالیست ها سر جنگ داشت . او حتی گاهی پیش خودش با کانت دعوا می کرد و می گفت : " ای کانت ! ای کانت ! آخر خجالت نکشیدی وجود ماده را قبول کردی که خارج از ذهن است ؟ به تو چی میشه گفت ؟ ماتریالیست یا ایده آلیست ؟ اگر ایده آلیستی ، پس چرا وقتی دنبال علم و گذشته از این ، چرا با آن نظریه ی نحس خودت که می گه منظومه ی شمسی از ابر بوجود آمده ، کمک بزرگی

کردی ؟ اگر هم که ماتریالیستی ،رک و پوست و پوست کنده بگو من ماتریالیست هستم . آه ... ! آدم به تو چی بگه ؟ ولی خوب روی هم رفته چون یک کمی بوی ایده آلیسم می دهی ، یکم احترامت را نگه می دارم و دری وری بهت نمی گویم ."



شلینگ فون یوزف ویلهلم :فریدریش



بچه ی آلمان و رئالیستی عینی بود .او تلاش زیادی کرد که ایده آلیسم ذهنی فیشته را با ایده آلیسم عینی خودش کامل کند . او مانند فیشته ، از مطالعه ی طبیعت وحشتی نداشت . به طور کلی شلینگ ، زیاد هم به عقاید خودش پای بند نبود. هر روز سراغ یک چیزی می رفت . یک روز ایده آلیست ذهنی می شد ؛ روز بعد در اثر مطالعات بیشتر ایده آلیست عینی . باز یک روز دیگر یک چیزهایی می گفت که بوی متافیزیک می داد و هر چیزی را که می دید ، می پرسید : " این همان چیزه نیست ؟ "

هرچی می گفتی : " نه آقا جان ، همان چیزه نیست . "

می گفت : " الا و بلا این همان چیزه است ."

هگل فریدریش ویلهلم : گئورگ



در سال ۱۷۷۰ در آلمان پا به دنیا گذاشت . او یکی از فیلسوفان بزرگ بود که روح قبل از ماده بوجود آمده و همه ی چیز ها را آفریده است . از این عقیده ی هگل ، تمام کسانی که ضد علم و مخالف با پیشرفت بودند خوششان می‌آمد و لذت می بردند .

ولی همینکه هگل سه قانون دیالکتیک را کشف کرد ، آنهایی که ضد علم بودند ، اخم هایشان رفت تو هم .



سه قانون دیالتیک :



۱- قانون وحدت و مبارزه ی اضداد :

بچه ها ، حتما همه تان می دانید که تمام اشیاء و پدیده ها دارای تضاد هستند . یعنی در خودشان چیزهایی ضد هم وجود دارد . اگر این را می دانید برویم ببینیم وحدت و مبارزه ی اضداد یعنی چه .

یک سرمایه دار و یک کارگر را در نظر بگیرید . حال یک سوال می کنم : اگر سرمایه دار وجود نداشت آیا کارگر وجود داشت ؟ مسلما خیر . بدون کارگر هم ، سرمایه دار وجود ندارد . نتیجه می گیریم که سرمایه دار و کارگر با اینکه با هم ضد و مخالف هستند ، بدون آن یکی ، دیگری هم وجود نخواهد داشت . بنابراین در نظام سرمایه داری، سرمایه دار و کارگر که جهت هم هستند ، وحدت هم دارند .

لازم است توضیح بدهم که وقتی می‌گوییم کارگر و سرمایه دار با هم وحدت دارند ، منظور این است که کارگر و سرمایه دار ، در نظام سرمایه داری با هم وحدت دارند . در سوسیالیزم (مرحله ی اول کمونیزم) سرمایه دار و کارگر وحدت نخواهند داشت .

۲- قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی :

یک ظرف آب را در سردخانه ی یخچال بگذارید . اگر هر چند لحظه یکبار در سردخانه را باز کنید و لیوان را بردارید، می‌بینید که هیچ فرقی نکرده و همان حالت مایع بودن خود را دارد . اما پس از مدتی طولانی ، می بینیم که آب تبدیل به یخ شده و دیگر حالت خود را از دست داده . یعنی از مایع تبدیل به جامد شده . همینطور وقتی مقداری آب را در ظرفی حرارت می دهیم ، اگر هر چند لحظه یکبار به آب نگاه کنیم ، می‌بینیم آب هیچ تغییری نمی‌کند . ولی پس از مدتی طولانی ، آب جوش شده و به بخار تبدیل می شود . یعنی آب حالت خود را از دست داده و از حالت مایع بودن به حالت گاز در می آید .

وقتی که آب در آن حال یخ شدن یا بخار شدن است ، دائما در حال تغییر می باشد . ولی در ابتدا نمی توان متوجه آن تغییر شد . یعنی از زمانی که آب در سردخانه گذاشته تا زمانی که می خواهد یخ بشود یا از زمانی که آب حرارت داده می شود تا زمانی که جوش شده و می خواهد تبدیل به بخار شود ، پشت سر هم در حال تغییر می باشد در حالی که نمی توان آن تغییر را مشاهده کرد . ولی همینکه آب به یخ و یا بخار تبدیل شد ، ما متوجه آن تغییر می شویم .

تغییر کمی : آرام آرام است و به تدریج صورت می گیرد . بطوریکه نمی‌توان این تغییر را مشاهده کرده و متوجه آن شد . در تغییر کمی چیزی که در حال تغییر می باشد ، حالت خود را از دست نمی دهد . مثلا تغییرات آب از زمانی که به سردخانه گذاشته می شود تا زمانی که می خواهد یخ بشود تغییرات کمی است و نمی‌توان آن را با چشم دید . در این تغییرات ، آب حالت خود را از دست نمی دهد . یعنی به صورت همان مایع است .

تغییر کیفی : این تغییر ، بطور ناگهانی و سریع صورت می‌گیرد . بطوریکه می توان متوجه آن شد . در تغییر کیفی که در حال تغییر است . حالت خود را از دست داده و به حالت دیگری در می آید . مانند آب که ناگهان از حالت مایع به حالت گاز (بخار) و یا جامد (یخ) در می آید .

نتیجه می گیریم : هر چیزی که در حالت تغییر است ، ابتدا تغییرات کمی در آن صورت می گیرد و سرانجام تغییر کمی به تغییر کیفی می‌انجامد .

با استفاده از مطالب بالا می نویسیم : تمام اشیاء و پدیده ها در حال تغییر می باشند . و تمام اشیا پدیده ها وقتی تغییرات کمی را گذرانده و تغییرات کیفی در آنها به وجود بیاید ، تکامل می یابند . یا به عبارت دیگر :

تکامل نتیجه ی گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی است .

۳- قانون نفی نفی :

هگل این قانون را با دید ایده آلیستی بیان کرد و معتقد بود آنچه باعث می شود یک چیز نو جای یک چیز کهنه را بگیرد، تکامل روح و تفکر قوی است .

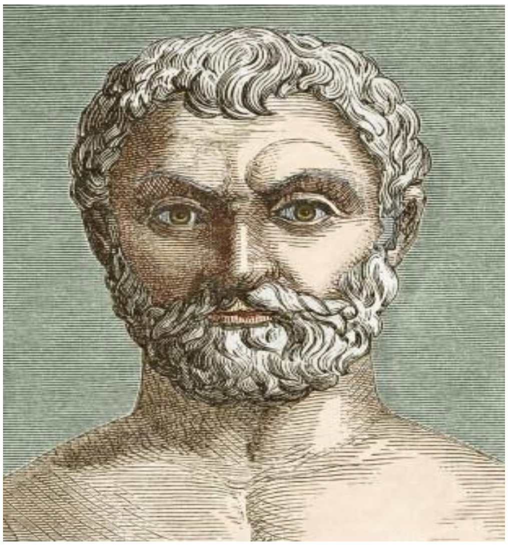
اما این قانون را مارکس بعد ها به این صورت اصلاح کرد : تضادهای درونی اشیاء و پدیده ها باعث می شود که آنها همیشه در حال حرکت و تغییر باشند . این حرکت نیز باعث تکامل اشیاء و پدیده ها می شود و بدین ترتیب همیشه یک چیز نو می آید و جای چیز کهنه را می گیرد . البته نو ، چیزهای خوب کهنه را نگه می‌دارد و چیزهای بد آن را بیرون می ریزد . بطور کلی اگر نو نیاید و کهنه را رد یا نفی نکند ، تکامل حاصل نمی شود .

مثلا برده داری که نو است ، کمون اولیه را که کهنه می باشد ، رد (نفی) می کند . فئودالیزم (نو) ، برده داری (کهنه) را رد (نفی) می کند ؛ سرمایه‌داری (نفی) ، فئودالیسم (کهنه) را رد (نفی) می کند ؛ کمونیسم (مرحله ی اول کمونیزم یعنی سوسیالیزم) می‌آید و سرمایه‌داری را رد (نفی) می کند .

می بینیم که جامعه چگونه با جانشین شدن نو بجای کهنه تکامل می یابد و از کمون اولیه به کمونیزم می رسد . بنابراین نتیجه می گیریم که نفی آنطور که هگل معتقد بود ، نتیجه ی تکامل روح و فکر نیست ؛ بلکه نتیجه ی تکامل درونی اشیاء و پدیده هاست .

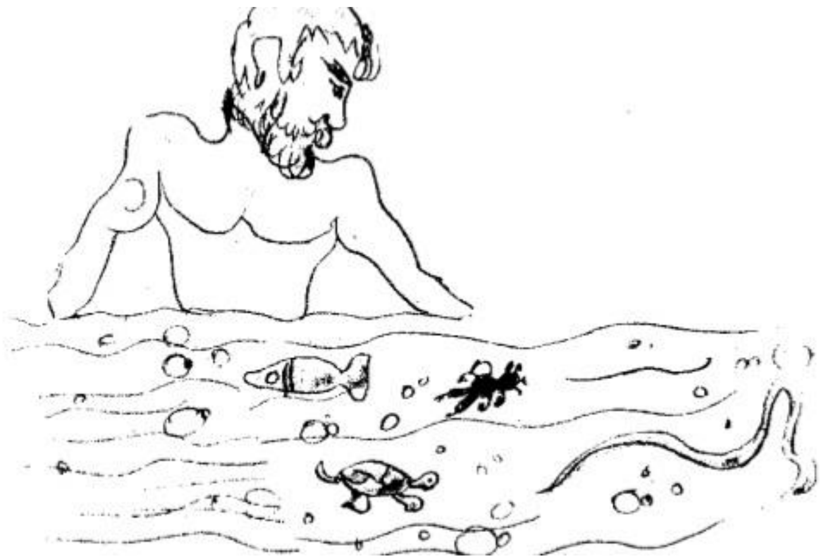
تاریخ ماتریالیسم

طالس :



یکی بود یکی نبود . غیر از من و تو خیلی چیزها بود . در روزگاران قدیم ، در یکی از بندرهای های یونان ، فیلسوفی زندگی می کرد که اسمش طالس بود . او هر وقت هوا گرم می شد می رفت تو آب دریا آب شنا می کرد .

طالس می دید که در آب ، جانوران زیادی زندگی می کنند . ماهی ، خرچنگ ، لاک پشت ، مارآبی و خیلی جانداران دیگر .



او هر روز در این مورد فکر می کرد که چرا وقتی ماهی را از آب در می آورند می میرد ؟



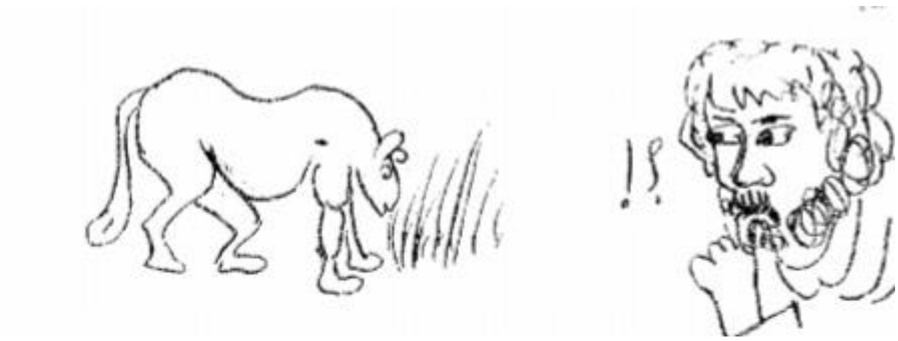
چرا اگر آب نباشد ما بخوریم ، از تشنگی هلاک می شویم ؟



چرا میوه ها آبدار هستند ؟

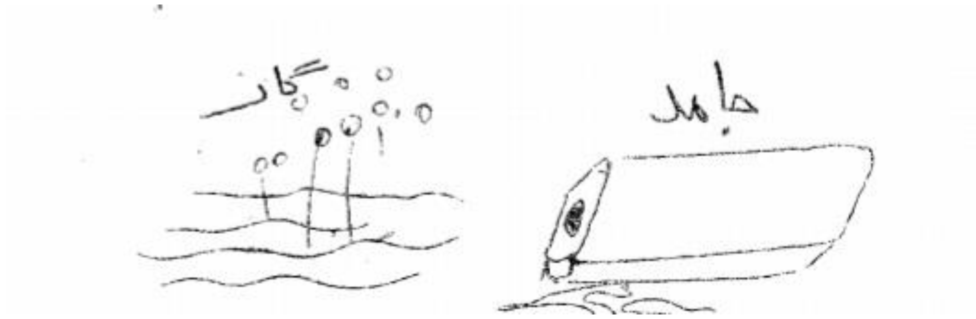


چرا علفی را که گیاهخواران از آن تغذیه می کنند ، دارای رطوبت است ؟

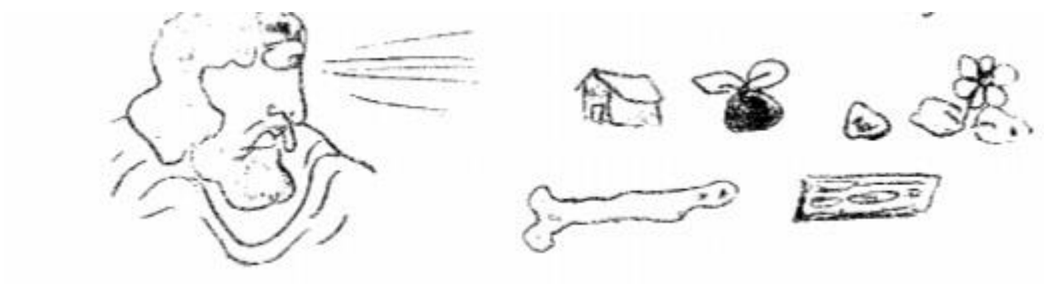


خب حالا با آن چراهای بالا می توان گفت : " جهان از یک ماده به وجود آمده که منشاء جهان و زندگی است . آن ماده آب است . بله ، همه چیز از آب به وجود آمده است . بنابراین آب ماده ی اولیه است ؛ چون اولاً : یک قیافه و شکل ندارد . یعنی هم به شکل مایع است . هم به شکل بخار (گاز) و هم به شکل جامد (یخ)





دوما : در هر چیزی که می بینی بالاخره یک طوری آب دارد .



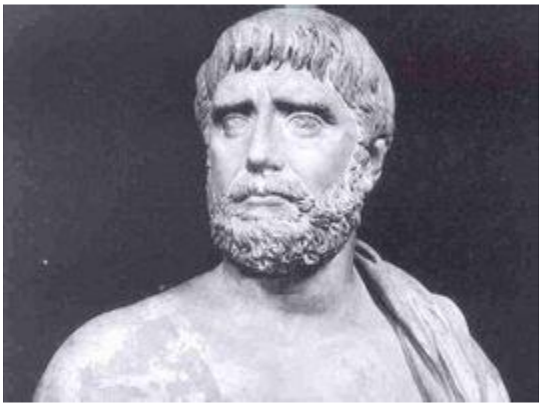
سوما : همیشه در حال حرکت است .

یک روز همینطور که آقای طالس کنار دریا ایستاده بود و منظره های اطراف را دید می زد ، دید یک تکه چوب روی آب افتاده . قطعه چوب با حرکت آب ، پایین و بالا می رفت . یکدفعه برق خوشحالی از کله ی طالس پرید و فریاد زد: " حالا فهمیدم ! زمین مثل همین قطعه چوب روی آب شناور است . بعضی وقتها هم که زمین لرزه می شود ، حرکت آب است که زمین را تکان می دهد . درست همینطور که این قطعه چوب را دارد تکان می دهد . البته آب وقتی می تواند زمین را تکان بدهد که حرکتش شدید باشد .



آناکسیماندر :

آناکسیماندر شاگرد طالس بود و در ۶۱۰ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمد . روزی طالس گفت : " اگر آب ، ماده اولیه می باشد ، و جهان از آن بوجود آمده ، چرا خشکی وجود دارد ؟





همچنین چون آب ضد آتش است ، بنابراین وقتی همه چیز از اب است ، چرا آتش وحود دارد ؟



بنابراین جهان از آب بوجود نیامده و ماده ی اولیه یعنی چیزی که همه چیز از آن بوجود امده ، یک ماده ای است که معلوم نیست جنس آن چیست ، و غیر مشخص است . اسم این ماده ی غیر مشخص را که همه چیز از آن بوجود آمده است ." آپیرون " می گذاریم . آپیرون هیچ آغازی ندارد و همیشه بوده . این ماده ، ادل به ثورت یک توده ی مه آلود بوده و کم کم آسمان و ستارگان و سیارگان وجود دارد ، در ضمن اولین موجودات جاندار هم بشکل ماهی بوده اند ."

آناکسیمن :



آناکسیمن یکی دیگر از شاگردان طالس بود . او آب و آپیرون را به عنوان ماده ی اولیه رد کرده و می گوید : " ماده ی اولیه هوا می باشد . چون نامحدود است . هوا در حال گرفته شدن و باز شدن است و تمام موجودات هم در اثر همین گرفته شدن ، (انقباض) و باز شدن (انبساط) بوجود می آیند . هوا وقتی گرفته می شود ، باد و ابر و خاک و سنگ بوجود می آیند و وقتی باز می شود اتش پیدا می شود .

چون هوا همیشه در حال بلز شدن و گرفته شدن است ، تمام اشیاء جهان هم مرتب در حال تغییر بوده و از حالتی به حالت دیگر در می آیند .

هرقلیطوس یا هراکلیت هراکلیتوس، :

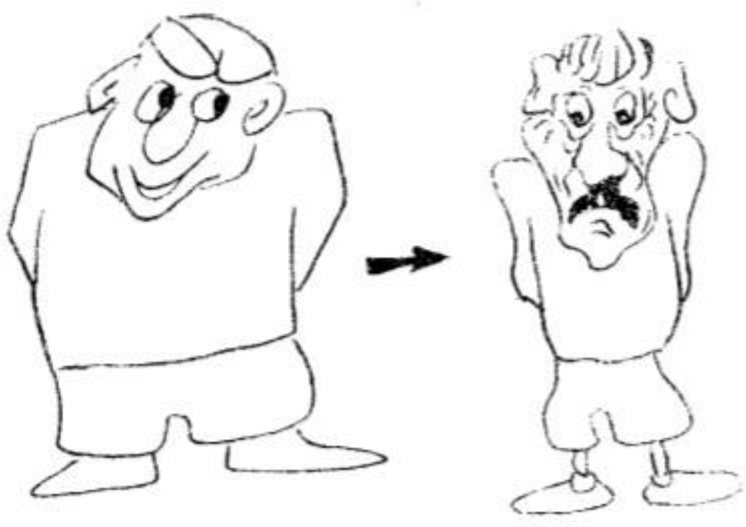


هراکلیت فیلسوف یونانی می گوید : " چون همه چیز دائماً در حال حرکت و تغییر است ، پس همه چیز وجود دارد و هم وجود ندارد . یعنی یک چیزی به وجود می آید یک چیز از بین می رود .

دنیا را هیچ خدایی نیافریده و آتش ، ماده ی اولیه ی جهان است و همه چیز از آتش به وجود آمده است آتش همیشه بوده و هست و خواهد بود . همیشه درخشان و جاویدان است و علت اصلی حرکت می باشد .



جهان دارای دو حرکت است : یکی سرازیری (نشیب) و دیگری سربالایی (فراز) . آتش در سرازیری ابتدا به هوا، سپس به آب و خاک تبدیل می گردد . در سربالایی ، خاک به آب ، اب به هوا و هوا به آتش تبدیل می شود .

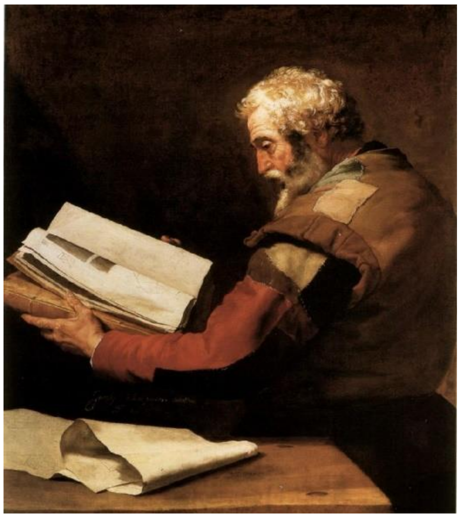


حرکت ماده یک چیزجبری است ؛ یعنی اختیاری نمی باشد . نه می توان آن را به وجود آورد نه می توان جلوی آن را گرفت .

هر چیزی وقتی در حال حرکت و تغییر است ، به ضد خودش تبدیل می شود . مثلاً جوان به ضد خودش یعنی پیر تبدیل می شود . همه چیز نسبی است . مثلاً خوبی و بدی یکی است . چون چیزی که از نظر من خوب است ، ممکن است از نظر دیگری بد باشد .

اما در مورد روح باید بگویم که روح از آتش و آب درست شده است . روحی که آتشش بیشتر است (روح خشک)   خردمند است ؛ ولی روحی که آبش زیاد باشد (روح تر) بی‌خرد و سست است . البته اگر روح آبش آنقدر زیاد باشد که آتش را خاموش کند ، مرگ هم جای زندگی را می گیرد . یعنی زندگی به مرگ تبدیل می شود .

آناکساغوراس :



وقتی جوان بود ، علاقه ی شدیدی به تحقیق و مطالعه داشت . بطوریکه وقتی بزرگ شد ، حرف های عجیب و غریبی می زد . مثلا می گفت : " همه چیز همیشه برابر با خودش می باشد . " روحانیون آتن یقه ی آناکساغوراس را گرفتند و گفتند : " یالا زود بگو ببینم منظورت از این حرف چی بود ؟ " و آنقدر بیچاره را تحت تاثیر فشار قرار دادند که آقای فیلسوف گفت : " بابا منظورم این بود که ماده هیچ وقت از غیر ماده به وجود نمی‌آید ."

روحانیون آتن عصبانی شده و فریاد زدند :



" آی فلان فلان شده ! یعنی میخوای بگویی که خدایی وجود نداره ؟ وقتی تبعیدت کردیم می فهمی که خدایی وجود نداره ؟ وقتی تبعیدت کردیم می فهمی که خدا هست یا نیست . "

آنگاه آناکساغوراس را تبعید کردند .

آناکساغوراس عقیده داشت : " تمام اشیاء جهان از عناصر ریزی که هیچ وقت نابود نمی شوند ، تشکیل شده است . ماده ای به نام " نوئوس " روی این عناصر ریز اثر می گذارد .و آن ها را به حرکت در می آورد . در اثر این حرکت هر کدام از اشیاء یک شکلی پیدا می کند . "

آناکساغوراس می گوید : جهان ابتدا درهم و برهم بوده است . ولی عقل کل (خدا) این درهم و برهمی را از بین می برد . "

از نظر آناکساغوراس ، عقل کل (خدا) ، روحی است که از ماده ساخته شده و اولین حرکت او باعث به وجود آمدن موجودات شده است .

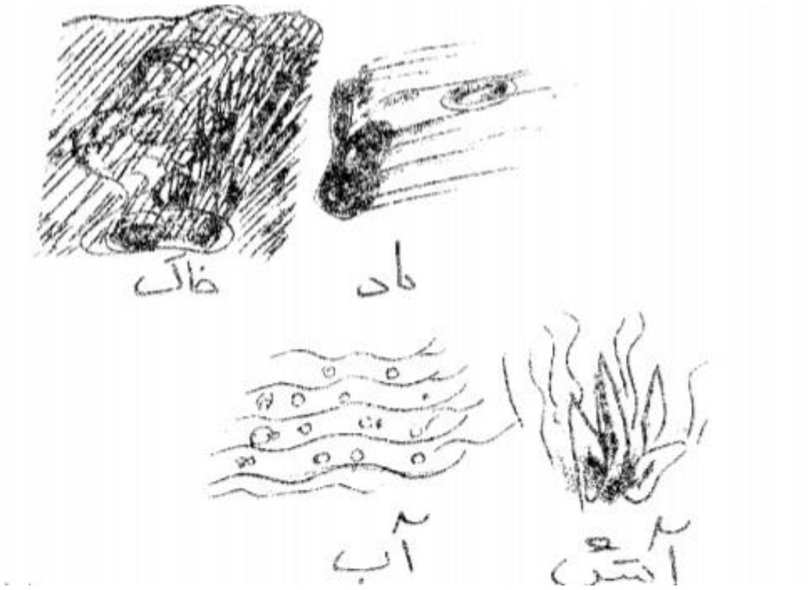
اناکساغوراس عقیده داشت که موجودات زنده از خاک بوجود آمده اند .

امپیدکلس :

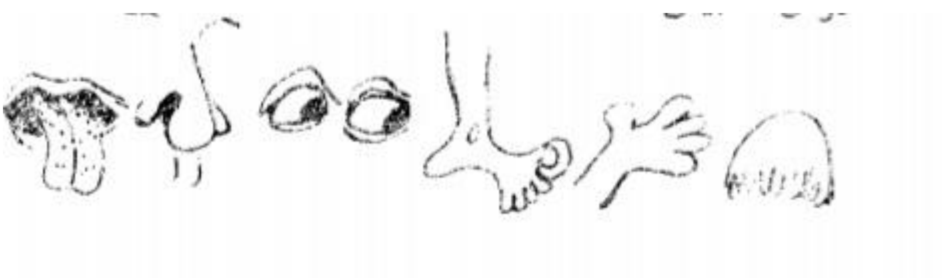


امپیدکلس می گوید : " دوستی و دشمنی دو چیز متضاد هستند که بر جهان حاکم می باشند . نابود شدن چیزهایی که وجود دارند و بوجود آمدن چیزهای تازه به دوستی و دشمنی بستگی دارد . هر گاه دوستی ، دشمنی را شکست بدهد ، نگرانی و

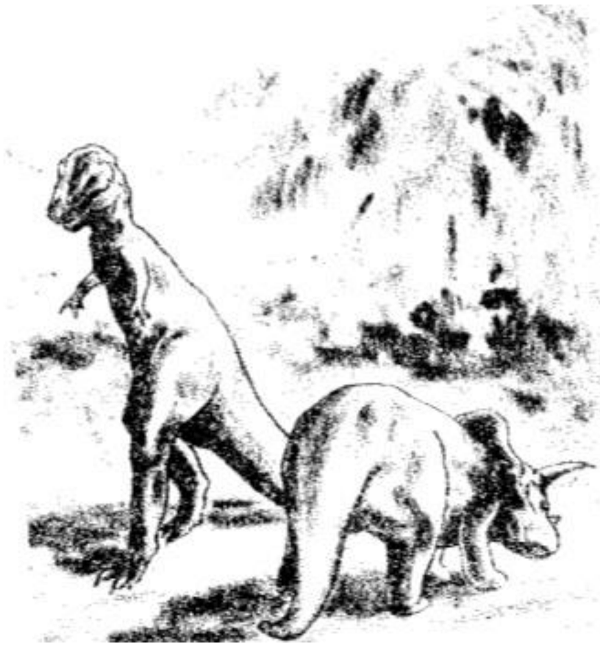
ناراحتی از بین می رود . و هر گاه دشمنی ، دوستی را شکست بدهد ، جدایی و ناراحتی شدت پیدا می کند ." از نظر امپیدکلس همه ی چیزها از خاک و آب و باد و آتش بوجود آمدند .



امپیدکلس تکامل را قبول داشت و می گفت : " ابتدا از خاک ، هر عضو بدن بطور جداگانه بوجود آمدند .این عضو های جداگانه عبارت بودند از : سر - دست – پا – چشم – گوش - بینی – زبان و غیره .



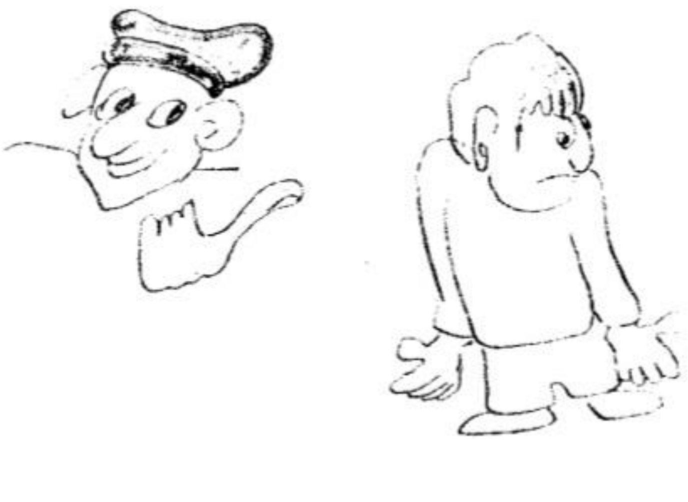
بعد ها این اعضا بطور نامرتبی به هم وصل شدند و حیوانات عجیب و غریبی را بوجود آوردند .



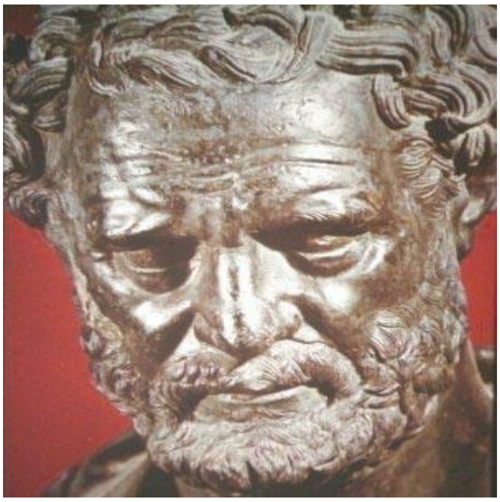
این اعضا بطور منظم قرار گرفتند و جانداران طبیعی پیدا شدند .



از تکامل این موجودات ، انسان بوجود آمد .



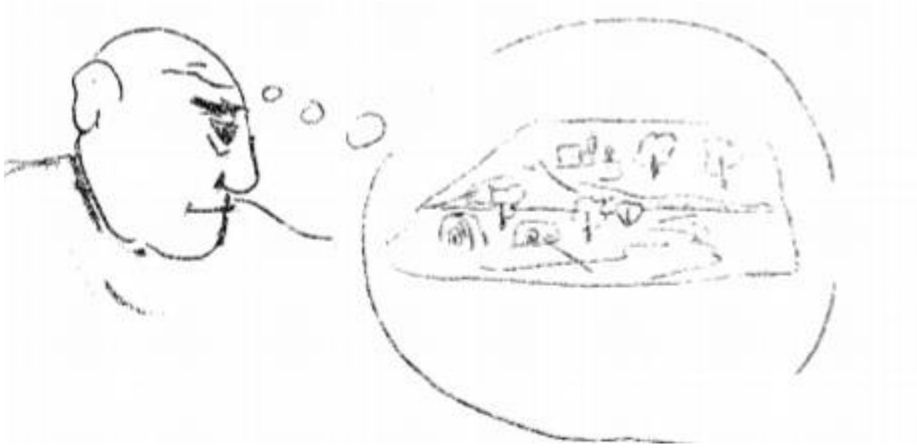
دموکریت :



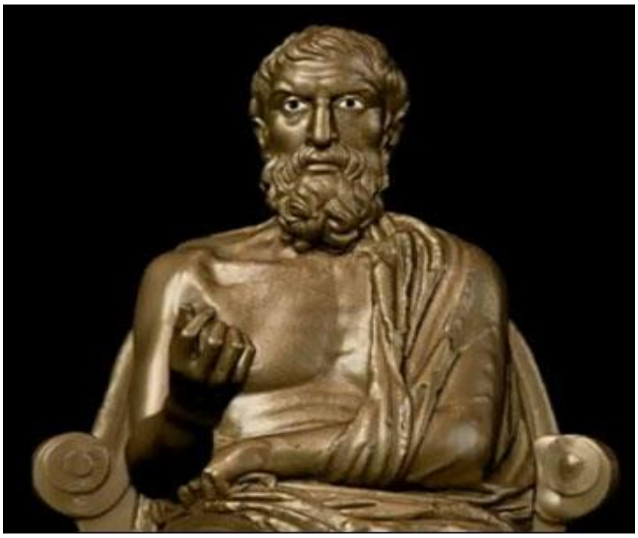
در روزگاران قدیم در شهر " آبدر " یونان ، تاجر برده داری زندگی می کرد که پسری داشت به اسم دموکریت که به دنیا گردی علاقه ی زیادی داشت . خب مسلم است چون وضع پدرش خوب بود ، این آرزو به دلش نمی ماند .

بنابراین به مسافرت های زیادی پرداخت و در این مسافرت ها با دانشمندان و فیلسوفان زیادی آشنا شد . او اولین کسی بود که ماده ی اولیه را اتم دانست و گفت : " آتش و روح از ترکیب نامحدود اتم های مختلف که کروی هستند بوجود می آیند . "

از نظر دموکریت تمام اشیا از ترکیب اتم ها بوجود آمده اند و این اشیا وقتی تغییر می کنند که اتم های آنها تغییر کند . دموکریت خیال می کرد که زمین مسطح یعنی صاف است .



اپیکور :



در زمان های قدیم معلم فقیری زندگی می کرد که اپیکور پسر او بود . مادرش جن گیر و جادوگر بود . اپیکور اعتقاد داشت که اتم ها همیشگی هستند و هیچگاه از بین نخواهند رفت .

از نظر اپیکور اتم های اجسام جامد منحنی و پیچیده است و اتم های مایعات و بخار ، صاف و صیقلی می باشند . در زمان اپیکور یک ایده آلیست هم زندگی می کرد که اسمش " الکساندر " بود . او قصه های بدرد نخور و دروغ را خیلی دوست داشت و از طبیعت خیلی بدش می آمد .بخاطر همین ضد اپیکور بود که عاشق مطالعه در طبیعت بود . الکساندر می گفت : " باید اپیکور را کشت ! "

او حتی یکی از کتابهای اپیکور را هم آتش زد . بقیه ی کتابهای او هم معلوم نیست چگونه از بین رفتند .

نیکولوس کوپرنیک :



کوپرنیک پی برد که زمین گرد است و هر ۲۴ ساعت یکبار بدور خود و هر یک سال یکبار بدور خورشید که مرکز دنیا است ، می چرخد . کوپرنیک خورشید را مرکز دنیا قرار داد و نظریه ی کسانی را که می گفتند زمین مرکز دنیاست ، رد کرد .

کوپرنیک می گفت : " تمام سیارات مانند زمین دور خورشید می چرخند . "

او خیال می کرد که ستاره ها نقطه هایی نورانی و ثابت و بی حرکتی هستند .

جیوردانو برونو :

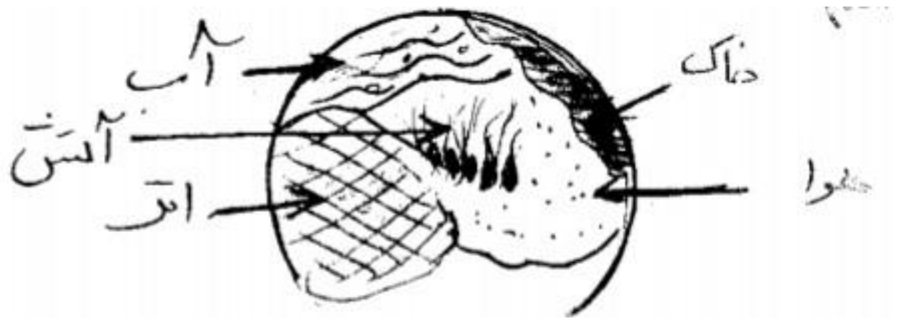


زاده ۱۵۴۸ – درگذشته ۱۷ فوریه ۱۶۰۰ کشیش و فیلسوف و کیهان‌شناس ایتالیایی بود

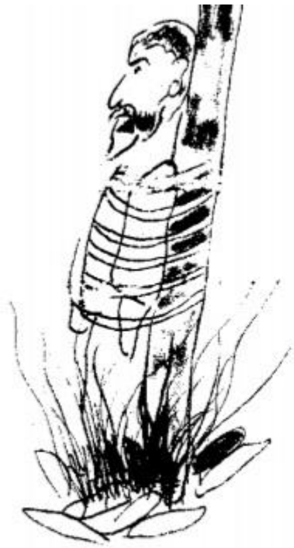
او می گفت : " همانطور که کوپرنیک گفته زمین هر ۲۴ ساعت یکبار بدور خورشید می چرخد . علاوه بر این ، این آسمان سر و ته ای ندارد و در آن بی نهایت ستاره مانند خورشید و بی نهایت سیاره مانند زمین وجود دارد . ماده دارای حرکتی بی پایان است و این حرکت باعث پیدا شدن چیزهای مختلف می شود .

جهان ترکیبی از هوا ، آتش ، آب ، خاک و اتر می باشد .

(از نظر او اتر یعنی بخار رقیقی که پشت جو زمین جمع شده)



اگر جسم نباشد ، روح هم وجود ندارد . بنابراین جسم و روح وحدت دارند . ایده آلیست ها که می دیدند ، برونو یک ماتریالیست مبارز و سر سخت است او را دستگیر کرده و به زندان انداختند . سالها بعد او را از زندان بیرون آورده و در آتش سوزاندند .



پلر :



به طرفداری از کوپرنیک مطالعات او را دنبال کرد و علاوه بر اینکه اشتباهات او را اصلاح نمود ، آنها را کامل تر کرد . نتیجه ی مطالعات و تحقیقات کپلر در سه قانون او خلاصه می شود :

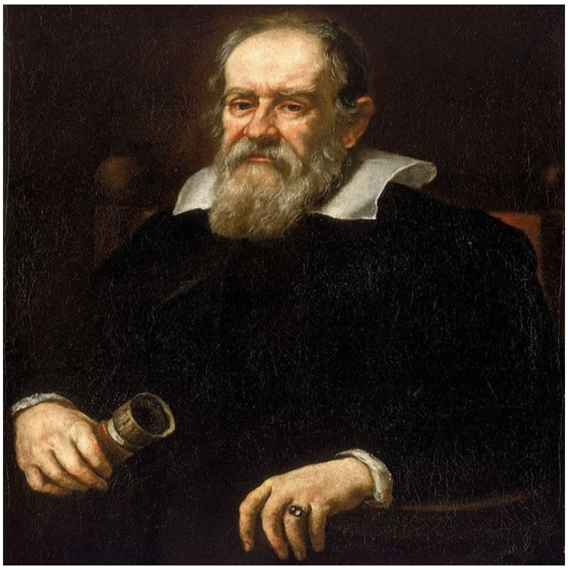
قانون اول کالپر : مسیر مریخ و تمام سیارات دیگر دایره نبوده ، بلکه بیضی می باشد . یعنی مداری که زمین و سیارات دیگر روی آن به دور خورشید می چرخند ، بیضی است و خورشید هم در یکی از کانون های بیضی می باشد ، نه در مرکز آن .



قانون دوم کپلر : وقتی سیاره نزدیک خورشید است ، سرعتش بیشتر از وقتی است که خورشید دور است . یعنی سرعت سیاره روی مدار ، یکسان نیست .

قانون سوم کپلر : گردش عطارد به دور خورشید ۸۸ روز و گردش زمین به دور خورشید ۳۶۵ روز طول می کشد .

گالیله ئو گالیله ئی :



جانم واسه تان بگوید یک عینک سازی بود که یک روزی الکی یک عدسی را نزدیک چشمش گرفت و یک عدسی دیگری را هم در فاصله ی دورتری از چشمش قرار داد و دید چیزهایی که دور و برش هستند ، بزرگ می شوند .



آقای گالیله از این جریان با خبر شد و رفت و علت بزرگ شدن چیزها را فهمید . بعد ها خودش یک دوربینی ساخت که همه چیز را خیلی بزرگ ولی وارونه نشان می داد . باز مدتها گذشت و دوباره دوربینی ساخت که هر چیز را هزار برابر بزرگتر نشان می داد ، البته نه وارونه .

یک روزی ، دوربین را به ماه انداخت و گفت : " اونجا هم عین زمین کوه و دره داره . یعنی خورشید هم ممکنه کوه داشته باشه ؟ بگذار دوربین را بیندازم روی خورشید . آهان . همه اش از آتشه ولی یه لکه های تاریک روی آن را گرفته . بیچاره ! خودش همه جا را روشن کمی کند ولی این لکه های بی پدر و مادر آن را تاریک کرده اند ."

گالیله دوربین را بطرف راه شیری حرکت می دهد : " آخ آخ آخ ! ببین چقدرستاره ! میلیون ها ستاره اینجا بود و ما

خبر نداشتیم ؟



یه کم دوربین را بیاوریم اینورتر ، آهان ، الان دارم مشتری را دید می زنم . ای مشتری ناکس ! تو سه تا ماه داشتی و ما خبر نداشتیم ؟ آخر چرا باید زمین یک ماه داشته باشد و مشتری سه تا ماه ؟ این بی انصافیه ! "

بچه ها پیش خودمان بماند ، نمی دونید اگر گالیله بهتر دقت می کرد و یه دوربین قوی تری می ساخت و می دید مشتری بجای سه تا ماه ، ۱۲ تا ماه دارد ، چقدر کفرش بالا می آمد .

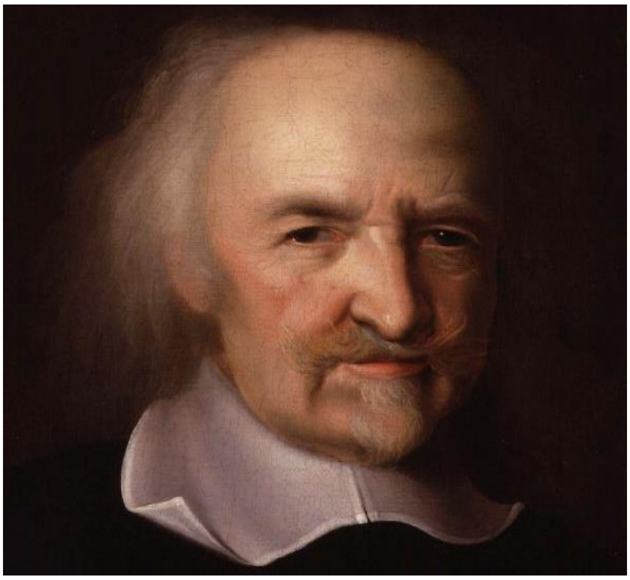


فرانسیس بیکن :



او عقیده داشت نباید هیچ چیز را بدون دلیل قبول کرد . همینطور نباید چیزی را بدون دلیل رد کرد . بیکن یکی از ماتریالیست های بزرگ و مبارز انگلیسی بود که از نظریه ی اتمی دموکریت طرفداری می کرد .

توماس هابس :



هابس یکی از ماتریالیست های انگلیسی بود که جهان را ماشینی می دانست . هابس عقیده داشت جهان تشکیل شده است از اجسامی که هر کدام جداگانه کار خود را می کنند . بطور کلی او یکی از ماتریالیست های مکانیکی بود . نظر هابس درباره ی جامعه این بود که جامعه فقط برای آرامش ، دولت را بوجود می آورد ، زیرا جامعه ای که دولت نداشته باشد انسانها برای یکدیگر گرگ خواهند شد .

رنه دکارت :



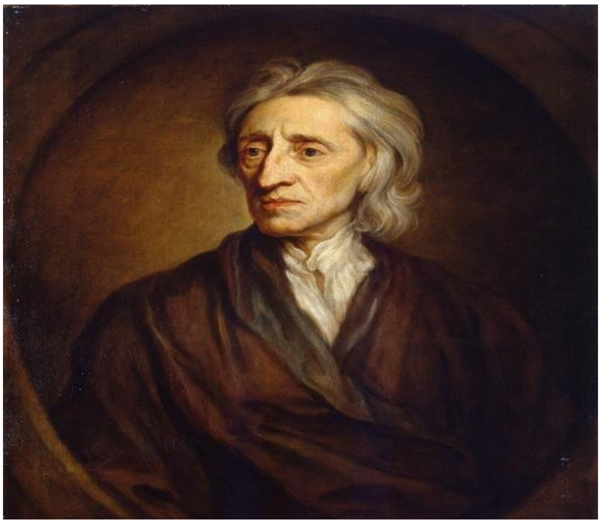
دکارت عقیده داشت طبیعت مجموعه ای از ذرات مادی است ، ذراتی که از ماده ساخته شده اند . از نظر دکارت جهان یک ماشین بود . او هم عناصر مادی را قبول داشت و هم عناصر روحانی را ، روی همین اصل به او دو گرا هم می گویند . دکارت معتقد بود که نباید به حواس اعتماد کرد .

باروخ اسپینوزا :



او برخلاف دکارت فقط جهان مادی را قبول داشت و می گفت : " طبیعت خودش ، خودش را بوجود آورده است . " او اهل هلند بود و ماده را جاودانی و دارای تضاد می دانست .

جان لاک :

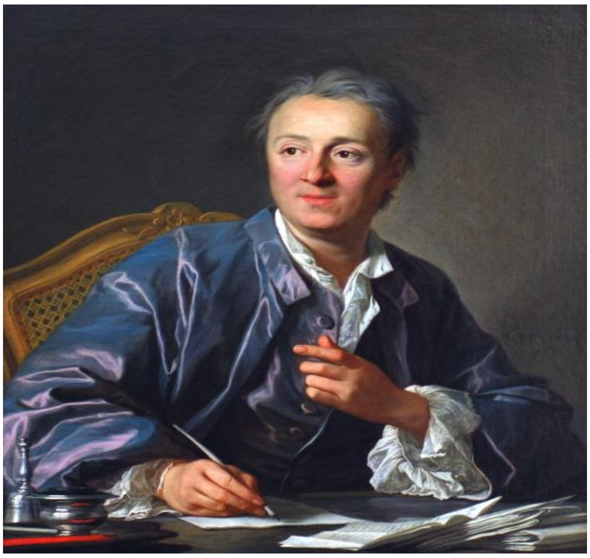


جان لاک ، ماتریالیست انگلیسی می گوید : " وقتی ما چیزهای دوروبرمان را بوسیله ی اعضای حسی مان (گوش ، چشم ، بینی ، زبان ، دست) درک می کنیم ، راجع به آنها می اندیشیم . اندیشه هایی که بوسیله ی حواس بوجود می آیند ، اندیشه های حسی نام دارند . اندیشه های حسی باعث می شوند که ما کیفیات را بشناسیم . کیفیات از نظر جان لاک به دو دسته ی اولی و ثانوی تقسیم می شوند .

دسته ی اول یا کیفیات اولی ، کیفیاتی هستند که نمی توان آنها را از ماده جدا کرد ، مانند حرکت . (بچه های عزیز حتما یادتان هست که گفتیم ماده و حرکت آغاز و پایان ندارند و بدون هم وجود ندارند . و ماده و حرکت را به هیچ وجه نمی توان از هم جدا کرد .)

دسته ی دوم ، کیفیات ثانوی کیفیاتی هستند که می توان آنها را از بین برد و یا تغییر داد و یا بو که از ماده بلند می شود یعنی از ماده جدا می شود .

دنی دیدرو :



دیدرو ، ماتریالیست فرانسوی معتقد بود جهان از ماده ساخته شده و همیشه در حال حرکت و تکامل می باشد . او می گفت : " جهان را می توان شناخت . "



دولباخ بارون دیتریش، آنری پل :



هولباخ می گفت : " ماده همیشه وجود داشته و هیچ چیزی او را نیافریده و بطور جداگانه در خارج از ذهن انسان وجود دارد و در زمان و مکان نیز بی پایان می باشد . ماده همیشه در حال حرکت است و حرکت را نمی توان از ماده جدا کرد . "

هلوسیوس :

کلود آدرین هلوسیوس



او هم معتقد بود که جهان از ماده ساخته شده است . و دائما نیز در حرکت می باشد . از نظر هلوسیوس احساسات دارای ارزش زیادی هستند و فقط بوسیله آن می توان به دانش دست یافت . او می گفت : " همه از نظر استعداد برابرند و فقط شرایط محیط و آموزش در رشد فکری موثر است . "

فویرباخ فون آندریاس :لودویگ



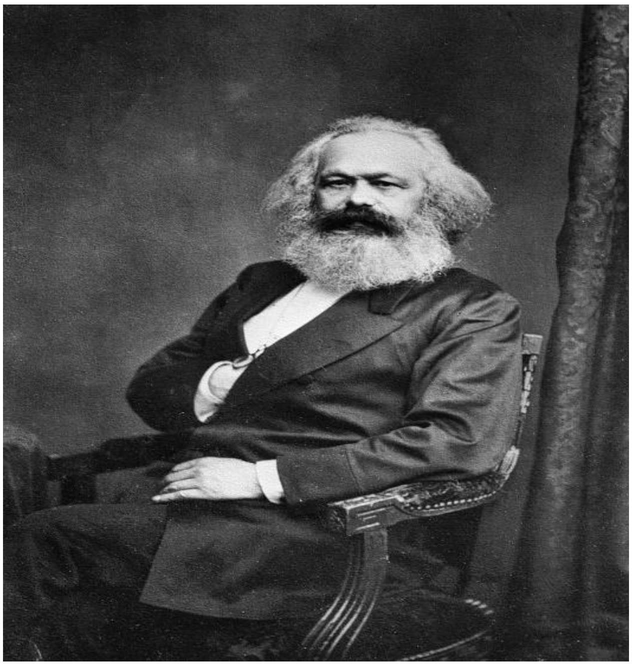
فویرباخ بزرگترین ماتریالیست قبل از مارکس بود . او ماتریالیسم را با وجود خود زنده کرد . فویرباخ ایده آلیسم هگل را به شدت کوبید . و گفت : " به هیچ وجه روح نمی تواند ماده را بوجود آورده باشد . این ماده است که روح را بوجود آورده است . "

او ماده را مقدم از روح قرار داد. البته او از اینکه سه قانون دیالکتیک هگل را هم با " روح مقدم از ماده است " هگل دور انداخت ، اشتباه بزرگی را مرتکب شد . او بدست آوردن شناخت را از طریق گذراندن دو مرحله ی شناخت ، یعنی ۱- شناخت

حسی (بوسیله ی حواس) و ۲- شناخت منطقی (بوسیله ی تفکر) امکان پذیر می دانست . بدین ترتیب او نشان داد که شدیدا مخالف ایده آلیسم است .



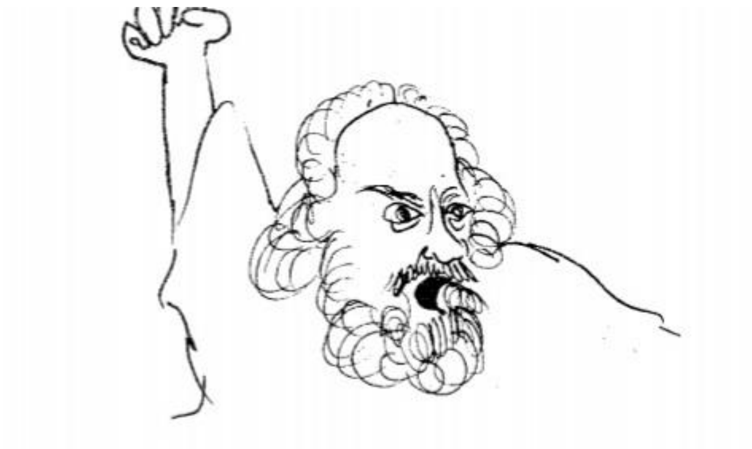
کارل مارکس :



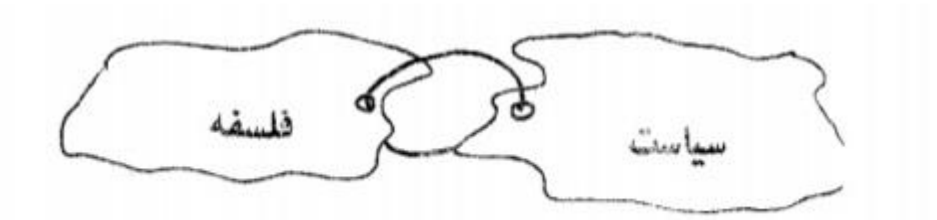
مارکس در سال ۱۸۱۸ بدنیا آمد. او موی دماغ ثرو تمندان شده و همهٔ آنها را در ترس و وحشت فرو برده بود . مارکس پتهٔ متافیزیک را روی آب ریخت و بر خلاف متافیزیک فریاد زد : " تمام اشیاء و پدیده‌ها باهم رابطه دارند ."

با این حرف رنگ از روی سرمایه داران و ایده‌آلیستها پرید . حالا چرا ؟ پس گوش بدهید .

متافیزیک می‌گفت : " هیچ چیز به هم ربط ندارد . مثلا خر ، خراست . کتاب، کتاب است . هنر، هنر است . فلسفه؛ فلسفه است . سیاست ، سیاست است . هر کدام از اینها برای خودش بطور جداگانه وجود داشته و ربطی به هم ندار ند ، فلسنه ربطی به سیاست ندارد و یا هنر ربطی به فلسفه و سیاست ندارد . سنگ ربطی به‌خاک ندارد . " ولی مار کس فریاد زد :



" تمام اشیاء و پدیده‌ها باهم ریط دار ند . " و روی همین اصل ، فلسفه را با سیاست ربط داد و آن را به خدمت بشر گرفت و او را بصورت وسیله‌ای برای نجات طبقهٔ زحمتکش درآورد .



مارکس با ماتریالیسم فویرباخ و دیالکتیک هگل ، ماتریالیسم دیالکتیک را بوجود آورد ، و ابتکاری رایه خرج داد که تا آن زمان به فکر هیچ فیلسوفی نرسیده بود ، و بدین ترتیب بزرگترین خدمت رابه بشریت کرد . او از طرفداران و مدافعان سر سخت کارگران و از دشمنان آشتی ناپذیر سرمایه داران بود . بخاطر همین ، امروز هم هر کس اسم مارکس را می‌آورد ، مو بر بدن سرمایه داران سیخ می‌شود .



سرمایه داران مبارزۀ سختی با طرفداران مار کس می کنند . در واقع مبارزۀ طرفداران مارکس که از طرفداران واقعی زحمتکشان ، بخصوص کارگران هستند ، با سرمایه داران ، یک مبارزۀ آشتی ناپذیر است و سرانجام این مبارزه به رهبری کارگران بصورت انقلاب سوسیالیستی درآمده و سرمایه داران را به نابودی می کشاند .



البته نا گفته نماند که دیالکتیک مارکس با دیالکتیک هگل از زمین تا آسمان فرق دارد . دیالکتیک هگل چنبۀ ایده آلیستی داشت و مارکس آن را اصلاح کرده و به آن جنبۀ ماتریالیستی داد . او دیالکتیک را بصورت سلاح برنده ای بر علیه سرمایه داران بدست کارگران داد .



ماتریالیسم دیالکتیک

او با پیاده کردن دیالکتیک درجامعه ، ماترپالیسم تار یخی را بوجود آورد . ماتریالیسم تاریخی به بشر نشان می دهد که

چگونه جهان را تغییر دهد .

بله بچه های عزیز ، تمام فیلسوفان قبل از مارکس ، فقط جهان را تعریف و تفسیر می کردند ولی دیدیم که مارکس علاوه بر اینکه جهان را با دید علمی تری بررسی کرده ، راه تغییر دادن آن را هم نشان داده است .

از این نویسنده منتشر شده :

ماتریالیسم دیالکتیک		برای نوجوانان

ماتریالیسم تاریخی		برای نوجوانان

فلسفه	برای نوجوانان
قصه ی ستاره ی کوچک سرخ	برای نوجوانان
قصه ی بهشت برای تو ، زندگی برای ما	برای کودکان و نوجوانان

منتشر می شود :

امپریالیسم	برای نوجوانان

